

# از اصلاحات تا برآندازی: تنگناها و چشم اندازها

مهرداد بابا علی  
ناصر مهاجر



از اصلاحات تا برآندازی:

تذکنها و چشم اندازها

مهرداد باباعلی

ناصر مهاجر

از اصلاحات تا برآندازی : تنگناها و چشم اندازها  
نویسنده‌گان: مهرداد باباعلی و ناصر مهاجر  
صفحه آرایی: پروانه هدایت  
چاپ: باقر مرتضوی  
بهار ۱۳۸۲



**Noghteh**  
PO Box 8181  
Berkeley, CA 94707-8181  
U.S.A  
Phone/Fax: 510 636 9140  
URL: <http://www.noghteh.org>

**Noghteh**  
B. P. 157  
94004 Creteil, Cedex  
France

این رساله جهت ارائه در سمینار "مردم سalarی و جمهوری لایک در ایران" به نگارش در آمده که در روزهای ۴ و ۵ زوئیه ۱۴۰۰ (۲۰۰۳) و ۱۵ تیر (۱۳۸۲) در شهر پاریس برگزار گردید. از آن جا که بازخوانی رساله از زمان تخصیص داده شده برای سخنرانان بسی فراتر می رفت، به طرح خطوط کلی آن در سمینار بسته کردیم. متن کامل که اینک پیش رو دارید، به فاصله چند هفته در سایت "صدای ما" (<http://www.sedaye-ma.org>) که از سوی دست اندرکاران سمینار پاریس به راه افتاده درج شد؛ در کنار سایر رساله های ارائه شده به آن نشست.

مهرداد باباعلی

ناصر مهاجر

مارس ۲۰۰۴ - اسفند ۱۳۸۳



## فهرست موضوعات

۱	پیش گفتار
۵	بخش نخست: معنای اصلاحات و دگرسانی (ترانسفورماسیون) نظام از دیدگاه نهادگرایانه
۶	۱- بحران سیاسی: سرچشمه مشترک اصلاح و انقلاب
۷	۲- تمایز اصلاح از انقلاب بر پایه توسل به روش های مسالمت آمیز یا خشونت آمیز
۹	۳- تمایز اصلاح از انقلاب از نگاه نهادگرایانه
۱۴	۴- طبقه‌بندی اصلاحات: اصلاحات نظام مند (systemic) و اصلاحات غیرنظام مند
۲۰	۵- نهادهای غیررسمی و اصلاحات فرهنگی نظام مند یا رادیکال
۲۶	۶- اصلاحات "قطره‌چکانی": اصلاحات رادیکال و تحول کیفی (ترانسفورماسیون) نظام
۳۴	بخش دوم: اصلاحات در نظام جمهوری اسلامی ایران
۳۵	۱- از پیام ۸ ماده‌ای تا نوشیدن جام زهر: خمینی، اولین رفرماتور نظام جمهوری اسلامی
۳۸	۲- دوره‌ی سازندگی، دوران ترمیدور "انقلاب اسلامی"، و رفسنجانی به عنوان معمار "اصلاح از درون"

۴۵	۳- انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، خاتمی و اصلاح از درون
۵۱	۴- راه کارهای گوناگون جبهه دوم خرداد در فاصله‌ی دوم خرداد ۱۳۸۱ تا نهم اسفندماه ۱۳۷۶
۵۶	الف) خروج از حکومت
۵۹	ب) حضور فعال و مستمر تا اخراج
۶۴	ج) اقدام هماهنگ
۶۸	۵- انتخابات شوراهای شهر در نهم اسفندماه ۱۳۸۱، نماد شکست ایده‌ی اصلاح از درون
۷۷	بخش سوم: راه کارهای مختلف براندازی
۷۹	۱- براندازی رژیم به مدد مداخله نظامی خارجی
۸۲	الف) حاکم کردن قانون جنگل بر مقررات بین‌المللی
۸۴	ب) نقض حاکمیت و استقلال ملی
۹۵	ج) ائتلاف مجدد سلطنت و شریعت
۱۰۱	۲- براندازی رژیم از راه انقلابی مشابه انقلاب بهمن
۱۰۶	۳- براندازی رژیم از راه نافرمانی مدنی و فشار بین‌المللی
۱۰۹	۴- رفراندم، فراخواندن مجلس مؤسسان و انتخابات آزاد
۱۲۱	بخش آخر: فهرست منابع و مأخذ خارجی و فارسی

## پیش‌گفتار

هدف رساله‌ی حاضر مطالعه‌ی رابطه‌ی اصلاح و انقلاب، انواع اصلاحات و رابطه‌ی اصلاحات با تحول کیفی (دگرسانی) نظام است. بخش اول رساله به تحلیل نظری و عام این موضوع اختصاص یافته است. بخش‌های دوم و سوم مسئله را در ربط با شرایط مشخص ایران مورد مطالعه قرار می‌دهد.

در بخش اول به تشریح دستگاه نظری‌مان درباره‌ی معنای اصلاح و انقلاب می‌پردازیم و وجه مشترک این دو را در ارتباط با بحران سیاسی و یا تحولات پیوسته‌ی اجتماعی روشن می‌کنیم. سپس تلاش خواهیم کرد تا ضمن بررسی برخی دیدگاه‌های رایج درباره‌ی تمايز انقلاب از اصلاح بر پایه‌ی توسل و یا عدم توسل به خشونت، به ارائه معیارهای متفاوتی در تفکیک این دو پدیده مبادرت ورزیم. از دیدگاه ما، انقلاب یا تحول کیفی (ترانسفورماتیون) یک نظام به نابودی همه

جانبه نهادهای پایه یک نظام مرتبط است؛ حال آن که اصلاح، این نهادهای پایه را منهدم نمی‌کند. سپس با رجوع به تجارب تاریخی اخیر - چه در ایران و چه در اروپای شرقی - اصلاحات را به دو نوع نظاممند (رادیکال) و غیرنظاممند طبقه‌بندی خواهیم کرد و ارتباط این دو نوع اصلاحات را با نهادهای پایه نظام و امر دگرسانی آن تشریع خواهیم نمود. سرانجام به دو روش متفاوت پیشبرد امر اصلاحات، یعنی روش موسوم به "قطره‌چکانی، تدریجی و زیگزاگی" و روش رادیکال ناظر بر دگرسانی نظام نظر خواهیم افکند.

بخش دوم به سرچشمه اصلاحات در جمهوری اسلامی، مسیر تحول، و سرانجام شکست مشی "اصلاح از درون" خواهد پرداخت. در این بخش، ضمن تشریع راهکارهای گوناگون جبهه دوم خداد و پایگاه اجتماعی اصلاحات، اصلاح‌ناپذیری جمهوری اسلامی را مدلل خواهیم نمود.

بخش سوم مقاله به موضوع برندازی و راهکارهای گوناگون آن از جانب طیف‌های گوناگون اپوزیسیون اختصاص خواهد یافت. در این بخش، مباینت راهکار "براندازی رژیم به مدد مداخله نظامی خارجی" با استقلال و دمکراسی بررسی خواهد شد و از راه کار برندازی رژیم از راه نافرمانی مدنی و فشار بین‌المللی جانبداری خواهد شد. در این بخش از رساله، ضمن رد ایده‌ی "اصلاح از درون" و "براندازی به مدد مداخله نظامی خارجی" به انتقاد از دو طیف جمهوریخواهان خواهیم پرداخت که یا سرنوشت خود را به جریان اصلاح طلبان حکومتی گره زده و از شعار "حکومت آشتی ملی" جانبداری می‌کنند (رجوع شود به "برای اتحاد جمهوری خواهان ایران"، ۷ خرداد ۱۳۸۲) و یا ضمن پذیرش لزوم

براندازی جمهوری اسلامی، شکل حکومت آینده ایران را مسئله‌ای ثانوی پنداشت، از ائتلاف با سلطنت طلبان دفاع می‌نمایند (رجوع شود به "منشور ۸۱، ۲۲ بهمن ۱۳۸۱").

برخلاف این دو طیف، طیف سومی از جمهوری خواهان وجود دارد که نه تنها با هر شکلی از حکومت دینی و سلطنتی مخالف است، بلکه امر مبارزه برای استقرار جمهوری لائیک و دمکراتیک را به فردا موکول نکرده، آن را عاجل ترین مسئله سیاست امروز ایران می‌پنداشد. این طیف که به مراتب گسترده‌تر از دو طیف پیشین است، از خصلتی پراکنده و غیرهماهنگ برخوردار است. ما به عنوان امضاء‌کنندگان "بیانیه جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و جایگاه ما" (۳ خرداد ۱۳۸۰) خود را جزئی از این طیف به حساب می‌آوریم و خواستار همگرایی و هماهنگی آن هستیم.

در پایان به مسئله رفراندم خواهیم پرداخت و این که چرا رفراندم باید پس از فراخواندن مجلس مؤسسان و تدوین قانون اساسی جدید و نه پیش از آن به اجراء گذاشته شود. در این بخش لزوم انتخابات آزاد، شرایط و ضمانت‌های برگزاری چنین انتخاباتی به منظور فراخواندن مجلس مؤسسان مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

محمود هایا علی - ناصر مهاجر



## **بخش نخست: معنای اصلاحات و دگرسانی (ترانسفورماسیون) نظام از دیدگاه نهادگرایانه**

در پاسخ به این پرسش، برخی گفته‌اند که اصلاح بدیلی است در برابر انقلاب؛ چرا که اصلاح بر خلاف انقلاب مبتنی بر کاربست روش‌های مسالمت‌آمیز به جای روش‌های خشونت آمیز در تغیر و بهبود اوضاع اجتماعیست. به مثل جنبش اصلاح طلبانه سال‌های ۱۸۴۸-۳۲ انگلستان که منجر به اعطای حق رأی به کاتولیک‌ها و طبقات متوسط صنعتی شد. و یا اصلاحات دهدی نواد میلادی در آفریقای جنوبی که به واگذاری حق رأی به سیاهان و پایان نظام آپارتاید انجامید، نمونه‌های موفق جنبش اصلاحات محسوب می‌شوند که به تغیر کیفی اوضاع سیاسی از راه مسالمت‌آمیز و نه خشونت آمیز انجامید.

اما همان طوری که گلدستون (۱۹۹۸) [Goldstone] در مقاله‌ی تحلیلی خود پیرامون "اصلاحات" مندرج در "دائرۃالمعارف انقلاب‌های سیاسی" خاطرنشان می‌کند، اصلاح در بسیاری موارد، پیش‌زمینه‌ی انقلاب بوده است. بسیاری وقت‌ها رژیم‌هایی که دچار انقلاب شدند، منجمله رژیم تزاری روسیه، حکومت‌های لوئی شانزدهم در فرانسه و چارلز اول در انگلستان، امپراطوری چین، و خاندان‌های قاجار و پهلوی در ایران، چند دهه پیش از وقوع انقلاب، دستخوش اصلاحات متعدد اقتصادی یا سیاسی شدند. با این حال آن اصلاحات نیاز مردم را به تغییر اوضاع برنیآور دند. بر عکس، بنا به گفته اندیشمتد فرانسوی، آلکسی دو توکویل (Alexi de Tocqueville) (۱۸۵۵) از این رو آنها نه سدی در راه انقلاب، که تسهیل‌کننده و پیش‌درآمد آن بودند.

## ۱. بحران سیاسی: سرچشمه مشترک اصلاح و انقلاب

شاید بتوان گفت که اصلاح و انقلاب علیرغم تفاوت‌های بسیار، در یک نکته اشتراک دارند: آنها هر دو محصول یک وضعیت بحرانی‌اند؛ بدین معنا که از این احساس سرچشمه می‌گیرند که نهادهای موجود که کنترل ثروت و قدرت جامعه را در اختیار دارند، به نحوی عمل نمی‌کنند که بسیاری از گروه‌های اجتماعی انتظار دارند. پاره‌ای وقت‌ها، علت اصلاحات یک ضربه ناگهانی شدید است. به مثل شکست نظامی ناپلئون از پروس در ۱۸۰۶، زمینه‌ساز آن جنبش اصلاحی‌ای شد که یک دهه پس از آن در پروس به وقوع پیوست. انقلاب نافرجام ۱۹۰۵ در

روسیه، عامل اصلی بروز اصلاحات ارضی استولیپین در سال‌های ۱۹۰۶-۱۱ بود. به همین سیاق، رکود بزرگ دهه‌ی سی میلادی منجر به اصلاحات نیو دیل (New Deal) روزولت در ایالات متحده آمریکا شد. در ایران نیز جنبش اصلاح طلبانه موسوم به دوم خرداد، محصول "وشیدن جام زهر" پس از هشت سال جنگ با عراق بود.

در موارد دیگری، سرچشمه اصلاحات نه یک ضربه ناگهانی شدید، بلکه انباشت تغییرات تدریجی‌ای است که نهادهای موجود را ناکارا و متوجه می‌سازند. برای نمونه، توسعه‌ی مدام جمعیت و تحمل مالیات‌های سنگین بر اقتصاد زراعتی فرانسه در قرن هیجدهم، سرانجام مونارشی فرانسه را ناگزیر به تدوین اصلاحات اقتصادی و مالی کرد که رهآورده آن در برنامه‌ی اصلاحات تورگو (۱۷۶۶) [Turgot]، فیزوکرات و وزیر مالیه‌ی لوئی شانزدهم، تجلی یافت. بنابراین، اصلاح نظیر انقلاب می‌تواند از شکست‌های نظامی یا بحران اقتصادی سرچشمه گیرد، یا که محصول نضج یابی تدریجی تصادم‌های اجتماعی باشد. با این همه، آنها همیشه بیانگر احساس معنی هستند، احساس آن که بحرانی موجود است که تنها می‌تواند از راه یک تغییر سیاسی یا اجتماعی از میان برود.

## ۲. تمایز اصلاح از انقلاب بر پایه توسل به روش‌های مسالمت‌آمیز یا خشونت‌آمیز

آیا این واقعیت که احساس بحران سرچشمه‌ی مشترک اصلاح و انقلاب است، بدین معناست که تفاوت آنها را اساساً باید در خصلت مسالمت‌جویانه اصلاحات.

و روش خشونت‌آمیز انقلاب جستجو کرد؟ پاسخ ما به این پرسش منفی است.

آلبرت هیرشمان (Albert Hirschman) [۱۹۶۳] در مطالعات خود پیرامون مسئله اصلاح و انقلاب در کشورهای آمریکای لاتین خاطرنشان می‌سازد که اگر معیار تفکیک انقلاب از اصلاحات کاربست روش‌های خشونت‌آمیز یا مسالمت‌آمیز باشد، به نتایج فوق العاده متناقض و بی‌معنایی رهنمون خواهیم شد؛ چرا که به مثل تاریخ اصلاحات ارضی در کلمبیا مشحون از روش‌های خشونت‌آمیز در سطح محلی است. بدین اعتبار باید ادعا کرد که این کشور چندین انقلاب ارضی را تجربه کرده است؛ حال آن که روابط ارضی در این کشور جز تغییراتی محدود، پراکنده و محلی چیز دیگری را به خود ندیده است. نه تنها نمونه‌های متعدد اصلاحات ارضی در آمریکای لاتین، بلکه همچنین تاریخ شورش‌های شهری اصلاح طلبانه در اروپا – آن طور که از سوی تاریخ‌دان انگلیسی، اریک هابسbaum (Eric Hobsbawm) [۱۹۶۳] مستند شده – مملو از روش‌های خشونت‌آمیز بوده است؛ بی‌آن که به هیچ وجه هدف تغییر بنیادین نظام سیاسی- اجتماعی را تعقیب نماید. بنابراین اصلاحات می‌توانند مبتنی بر جنبش‌ها یا اقدام‌های خشونت‌آمیز محلی یا حتا ملی و سراسری باشد. بر عکس، انقلاب‌ها علی‌رغم آن که در بسیاری موارد متنضم کاربست روش‌های خشونت‌آمیز بوده‌اند، اما در پاره‌ای موارد نظیر انقلاب مجارستان در ۱۹۱۹، و انقلاب‌های اخیر در اروپای شرقی و مرکزی بدون توسل به شیوه‌های خشونت‌آمیز مبارزه به فرجام رسیده‌اند. بنابراین، این عقیده رایج که انقلاب لزوماً خشونت‌آمیز است و اصلاحات مسالمت‌آمیز، از اعتبار

تئوریک و تاریخی زیادی برخوردار نیست. تفاوت اصلاح و انقلاب را در جای دیگری باید جستجو کرد.

## ۲. تمایز اصلاح و انقلاب از نگاه نهادگرایانه

از دیدگاه نهادگرایانه (Institutionalism)، تفاوت اصلاح (رفرم) و دگرگونی انقلابی نه در توسل یا عدم توسل به خشونت، بلکه در تغییر نهادهای پایه یک نظام است. لازم به توضیع است که برداشت ما از واژه "نهاد" (برابر با واژه لاتینی Institution) بسی فراتر از هرگونه مؤسسه اجتماعی می‌رود؛ هرچند که این واژه در معنای متداول آن همانا مؤسسه اجتماعی است. مراد ما از واژه "نهاد"، به گفته نهادگرای آمریکایی اوآخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، جان کامنز [John Commons]، آن مقررات اجتماعی است و آن اقدام جمیعی است که بر اقدام فردی نظارت دارد، آن را آزاد می‌سازد و توسعه می‌دهد (کامنز، ۱۹۳۱، ص ۶۴۸). بدون یک رشته مقررات که لازم‌الاجرا باشند و تخطی از آن موجبات اعمال زور، عقوبت و تنبیه و تحریم اجتماعی را به بار می‌آورد، نه می‌توان اقدام فردی را به نفع هماهنگی جمیع کنترل کرد، نه می‌توان امنیت لازم را برای افراد فراهم کرد و نه می‌توان از اقدامات فردی به وسیله‌ی نیروی جمیع حمایت به عمل آورد و آن را توسعه بخشید. نهادهای اجتماعی، مجموعه‌ای از مقررات نوشته یا نانوشته‌ای هستند که عمل جمیع را میسر می‌کنند. این مقررات لااقل از سه جهت حائز اهمیت‌اند: ۱) هماهنگی اقدامات افراد بر پایه ایجاد یک مرجع مشترک تغییر و تفسیر؛ ۲) اعمال یک انضباط جمیع؛ ۳) شکل بخشیدن به نظم اجتماعی بر پایه

رسمیت بخشیدن به توازن قوامیان گروه‌های مختلف اجتماعی. از این‌رو، مقررات مزبور اگرچه قواعد بازی اجتماعی محسوب می‌شوند، اما تفاوت آنها با دیگر قواعد در این است که آنها لازم‌الاجرا محسوب می‌شوند و تخطی از آن موجب اعمال ضوابط انضباطی از طریق تحریم‌های اخلاقی و قهریست. به مثل عادات اجتماعی مبتنی بر پیروی از یک رشته قواعدند که اشخاص یا گروه‌های اجتماعی بدون هرگونه اجبار بیرونی بر رفتارهای خود معمول می‌نمایند. برای نمونه، بیدارشدن یا خوابیدن در رأس ساعتی معین می‌تواند برای این یا آن فرد معین یک عادت محسوب شود؛ حال آن که بیدارباش در رأس ساعتی معین در یک سرбازخانه قاعده‌ای است که تخطی از آن موجب عقوبت خاطیست و بدین اعتبار یک نهاد محسوب می‌شود. البته قاعده مزبور لزوماً نباید نظیر "بیدارباش" در سرбازخانه رسمی باشد. رسوم و سنن، نهاهائی غیررسمی‌اند و رعایت آنها لزوماً با پادافره جسمانی رویرو نخواهد شد، اما تحریم و تنبيه اخلاقی و یا طرد از جماعت را به همراه خواهد داشت. طبعاً مقررات رسمی یا غیررسمی‌ای که یک نهاد را تعریف می‌کنند، می‌توانند از چنان نفوذی در رفتار افراد یا گروه‌های اجتماعی برخوردار باشند که به عادات افراد تبدیل شوند؛ اما این امر نتیجه وجود یک نهاد است و نه علت آن. فزون بر این، این نهادها لزوماً نوشته نیستند و می‌توانند نانوشته باشند. به مثل Common Laws یا حقوق عرفی (که به حقوق رومی هم معروف است و مراد از آن قوانین نانوشته و نامدونی است که از سنت، رسم و عرف سرچشمه گرفته و در موارد مناقشات حقوقی و قانون‌گذاری مورد

استناد قرار می‌گیرد) بر خلاف کُد ناپلئونی، نوشته نیستند. با این حال آنها مبنای قانون اساسی یا مقررات پایه کشور انگلستان محسوب می‌شوند.

نهادها را می‌توان، مطابق با پیشنهاد لانس دیویس (Lance Davis) و دوگلاس نورت (Douglass North) (۱۹۷۱)، به دو دسته تقسیم کرد: ۱) نهادهای پایه یا "فلمند نهادی" (Institutional Environment)؛ ۲) مقررات نهادی مناسبات حاکمیت (یا شکل حکومت) و ایدئولوژی است. این نهادها تحول تاریخی و درازمدت یک جامعه را تعیین می‌کنند. مقررات نهادی ناظر بر آن قواعدی است که هماهنگی مناسبات در بازار، شرکت‌ها، و یا اشکال مختلف قراردادها و پیمان‌های اجتماعی را میسر می‌سازند. مقررات نهادی در محدوده‌ی نهادهای پایه معنا می‌یابند و در صورت تحول نهادهای پایه، مضمون و نحوه‌ی عملکرد آنها نیز تغییر می‌یابد. به مثل یک بنگاه تولیدی در نظام نوع شوروی به همان شکلی عمل نمی‌کند که در اقتصاد سرمایه‌داری رقابت آزاد. تفاوت این دو در اینجاست که در نظام نوع شوروی، مالکیت دولتی بر وسائل تولید اصل محسوب می‌شود؛ حال آنکه در اقتصاد رقابت آزاد، مالکیت خصوصی مبنای کارکرد بنگاه‌های تولیدی یا خدماتی است. در عرصه‌ی سیاسی نیز جایگاه انتخابات به مثل در یک نظام شورائی، با یک نظام مبتنی بر دمکراسی پارلمانی، یا یک نظام اتوکراتیک تفاوت کافی دارد. نهادهای پایه در عرصه‌ی سیاسی مبنای حاکمیت می‌باشند، که باید آن را از حکومت به معنای هیئت دولت یا سیاست حاکم بر قوه‌ی مجریه به روشنی تفکیک کرد.

حاکمیت دربرگیرنده‌ی دو نهاد پایه است: الف) قواعد حاکم بر ساختار قوه‌ی قهریه یعنی دستگاه‌ها و روابط میان این دستگاه‌ها در اعمال مجازات‌ها و تنبیه‌ها و تحریم‌ها؛ ب) مقررات یا قوانین اساسی (نوشته یا نانوشته) که قواعد حاکم بر نظم اجتماعی را تعریف و تفسیر می‌کنند. به طور کلی حاکمیت متضمن دو عنصر قانون اساسی، و ساختار رژیم سیاسی است. با توجه به این تعریف از نهادهای پایه می‌توان اصلاح و انقلاب را از یکدیگر تفکیک کرد. از این منظر، هر نظام اقتصادی- اجتماعی یا سیاسی با یک رشته نهادهای پایه مشخص می‌گردد. اصلاحات سیاسی و اقتصادی ناظر بر مجموعه تغییرات نهادی یا ساختاریست که به منظور بهبود کارکرد نظام صورت می‌گیرد؛ - یا که در محدوده‌ی نظام معمول می‌شوند؛ بی‌آنکه نهادهای پایه نظام را منهدم کنند. بر عکس، دگرسانی یا دگرگونی انقلابی و کیفی نظام عبارتست از انهدام همه‌جانبه (نظام‌مند) این نهادهای پایه. به مثل نظام اقتصادی- اجتماعی موسوم به "سوسیالیسم واقعاً موجود" یا نظام نوع شوروی را می‌توان با سه نهاد بنیادین تعریف کرد: الف) قدرت انحصاری حزب کمونیست؛ ب) مالکیت مسلط دولتی بر وسائل تولید؛ ج) هماهنگی بوروکراتیک، عمودی یا سلسله مراتبی اقتصاد (نگاه کنید به یانوش کورنای، ۱۹۹۲) [Janos Kornai]. مطالعه‌ی سه موج اصلاحات در اتحاد شوروی و کشورهای بالکان در دهه‌های پنجاه، شصت، و هشتاد میلادی نشان می‌دهد که اصلاحات مذبور علی‌رغم شدت و ضعف، دامنه، و عمق جنبش‌های اصلاح طلبانه، هرگز این سه نهاد پایه را زیر علامت سئوال نبردند. پس از فروپاشی دیوار برلین در ۱۹۸۹، و تحول اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱، روند انهدام

همه‌جانبه هر سه نهاد پایه آغاز گردید. بدین‌سان، فروپاشی دیوار برلین را باید شروع عصر دگرسانی یا دگرگونی انقلابی نظام نوع شوروی قلمداد کرد (درباره‌ی این سه موج اصلاحات و آغاز دگرسانی، نگاه کنید به برنارد شوانس، ۱۹۹۲) [Bernard Chavance]. این دگرگونی در برخی از کشورها تغیر رومانی به شیوه‌ی خشونت آمیز به وقوع پیوست، ولی در اکثر موارد بدون اعمال خشونت صورت پذیرفت. حال آن‌که روند اصلاحات چه در موج نخست در سال‌های پنجاه میلادی (به مثل در لهستان و مجارستان به سال ۱۹۵۶)، چه در موج دوم در سال‌های شصت (به مثل چکسلواکی در سال ۱۹۶۸) با خشونت و یا مداخله‌ی نظامی اتحاد شوروی توأم بود.

هر نظام سیاسی را نیز، همانند نظام‌های اقتصادی- اجتماعی، می‌توان مبتنی بر یک رشته نهادهای پایه توصیف کرد. به مثل، رژیم آپارتايد در آفریقای جنوبی بر دو نهاد پایه استوار بود: (الف) تبعیض نژادی به نفع نژاد سفید، و یا تقسیم جامعه به اربابان سفید و بردگان سیاه؛ (ب) حق رأی انحصاری سفیدپوستان. اصلاحات دهه‌ی هشتاد میلادی در آفریقای جنوبی، اگرچه به موقعیت هژمونیک "کنگره ملی آفریقا" و نلسون ماندلا به عنوان رهبری اپوزیسیون سیاسی علیه آپارتايد رسمیت بخشید، اما تنها با اجرای طرح "دوره‌ی انتقال" و مشارکت "کنگره ملی آفریقا" در رژیم اف. دبليو. دکلرک در دهه‌ی نود میلادی بود که هر دو نهاد پایه نظام آپارتايد به طور نظاممند منهدم گردیدند و سرانجام به الغای رسمی این نظام در سال ۱۹۹۴ انجامید. نابودی نهادهای پایه آپارتايد نه از راه خشونت و انتقام‌جویی بلکه به وسیله‌ی "کمیته‌های حقیقت‌یابی" به فرجام رسید. بدین اعتبار از دیدگاه

نهادگرایانه تجربه آفریقای جنوبی در دهه‌ی نود میلادی را علی‌رغم خصلت مسالمت‌آمیزش، نه متراծ با اصلاحات بلکه متراծ با براندازی انقلابی یا دگرسانی نظام باید تبیین کرد.

## ۴. طبقه‌بندی اصلاحات: اصلاحات غیرنظاممند و اصلاحات نظاممند

سخن گفتن از اصلاحات به طور کلی خالی از ابهام نیست؛ چرا که اصلاحات مجموعه‌ی گسترده‌ای از تغییرات نهادی و ساختاری را در بر می‌گیرد که نهادهای پایه نظام را واژگون نمی‌کنند. با این حال هیچ نظامی ثابت و لاپتغیر نیست و همه در تحول و تغییر دائمی‌اند. و اصلاحات نیز اگرچه نهادهای پایه نظام را ویران نمی‌کنند، اما دائمی تأثیرات آنها بنا به طبیعت و نوع اصلاحات می‌تواند به نسبت‌های گوناگون، موجد تغییراتی در نهادهای پایه نظام شوند. از این رو ضروریست انواع گوناگون اصلاحات را طبقه‌بندی کنیم.

از دیدگاه نهادگرایانه، می‌توان اصلاحات را به دو دسته کلی طبقه‌بندی کرد:  
الف) اصلاحات غیرنظاممند؛ ب) اصلاحات رادیکال یا نظاممند. اصلاحات غیرنظاممند شامل مجموعه‌ی تعدیلات و تغییرات ساختاریست که به تغییر کیفی نهادهای پایه منجر نمی‌شوند و آنها را مستقیماً زیر سوال نمی‌برند. بر عکس اصلاحات رادیکال یا نظاممند (همه‌جانبه) در برگیرنده‌ی آن مجموعه تغییرات کیفی در برخی از نهادهای غیرپایه است که می‌تواند با همه یا برخی از نهادهای پایه در تعارض قرار گیرد و موجبات ریزش فرسایشی این نهادها را فراهم سازد.

برای نمونه، موج دوم اصلاحات در جوامع نوع شوروی در دهه‌ی شصت میلادی از زمرة‌ی اصلاحات غیرنظاممند است. تعویض "سوسیالیسم بوروکراتیک" با "سوسیالیسم غیربوروکراتیک" یا "سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی" مضمون اصلی اصلاحات این دوره است که در کتاب بروس (1961) [Brus] به نحو درخشناسی توصیف شده، و در آثار دیگر اصلاح طلبان این دوره از جمله اوتا شیک (1967) [Ota Sik] منعکس است. این اصلاحات به هیچ‌وجه قدرت انحصاری حزب کمونیست و مالکیت مسلط دولتی بر وسائل تولید را زیر سوال نمی‌برد و خواهان جایگزینی کامل اقتصاد بوروکراتیک با اقتصاد بازار نبود. حال آن که موج سوم اصلاحات در دهه‌ی هشتاد میلادی چه در مجارستان زیر حکومت کادار (kadar) و چه در لهستان زیر رهبری "جبهه همبستگی" از نوع اصلاحات رادیکال یا نظام‌مند محسوب می‌شوند، چرا که در مجارستان به الغای برنامه‌ریزی مرکزی منجر شد و به نحو غیرمستقیم "هماهنگی بوروکراتیک اقتصاد" یعنی یکی از ارکان پایه نظام را زیر سوال برد، و در لهستان با رشد "جبهه همبستگی" قدرت انحصاری حزب کمونیست در سیاست‌گذاری مورد چالش قرار گرفت.

نکته‌ی ظریف در طبقه‌بندی اصلاحات به نظام‌مند و غیرنظام‌مند این است که هیچ طرح اصلاحی‌ای در نفس خود در وضعیتی نظام‌مند و یا غیرنظام‌مند نیست. یک طرح اصلاحی معین در یک نظام سیاسی معین می‌تواند نظام‌مند یا رادیکال باشد، و حال آن که همان اصلاح در یک نظام سیاسی دیگر می‌تواند غیرنظام‌مند یا غیررادیکال تلقی گردد. دلیل این تفاوت را باید در نهادهای پایه نظام جستجو کرد. برای نمونه نقش دو شعار اصلاح طلبانه‌ی "آزادی مطبوعات" و "آزادی

"پوشش" را در دو نظام سلطنتی و جمهوری اسلامی مقایسه کنیم. در حالی که "آزادی مطبوعات" در نظام اتوکراتیک محمد رضا شاهی یک اصلاح نظاممند (رادیکال) محسوب می‌شد، همین امر در نظام شوکراتیک جمهوری اسلامی یک اصلاح غیر نظاممند است. بر عکس، در حالی که "کشف حجاب" در نظام اتوکراتیک رضاخانی یک اصلاح غیر نظاممند محسوب می‌شود، همین امر در نظام کنونی حاکم بر ایران یک اصلاح نظاممند می‌باشد. برای اثبات این ادعا ضروریست نهادهای پایه‌ی این دو نظام را بررسی کنیم.

بنا به تعریف منتسکیو در روح القوانین (۱۹۷۷)، اتوکراسی به معنای قدرت شخصی نامحدود سلطان است که توسط هیچ قانونی محدود و مشروط نگردیده، غالباً و نه لزوماً، بر مبنای "گزینشی الهی" مشروعیت یافته، ناظر بر "هدایت" جامعه توسط سلطان است. بی‌سبب نیست که یکی از مهم‌ترین مجادلات مشروطه‌خواهان در مجلس اول تدقیق منبع و منشاء قدرت سلطان به عنوان "موهبت الهی" بود که می‌باید توسط مردم به پادشاه تفویض گردد. بدینسان اندیشه مشروطه در تعارض با نهاد اتوکراسی یا سلطنت مطلقه قرار گرفت. در تعریف نهادهای پایه اتوکراسی باید به دو عامل اشاره کرد. نخست آن که اتوکراسی مبتنی بر اختیار نامحدود سلطان است و به واسطه نهادهای قانونی کنترل نمی‌شود. بدین سبب حاکمین اتوکرات اعتماد خود را به اشخاص معین واگذار می‌کنند و نه به ضوابط مدون یا مقررات یا سازمان‌های معین. یکی از نمونه‌های برجسته حاکمیت خودکامه در قرن بیستم رژیم هایلاسلاسی در اتیوپی بود که در آن امپراطور از تعهد به هرگونه متن مکتوب تن می‌زد، زیرا آن را

مغایر با اختیار سلطان در تفسیر آزادانه و دائماً تغییرپذیر مقررات تلقی می‌کرد. دوم آن که اتوکراسی صرفاً یک دیکتاتوری شخصی نبوده، بلکه از لحاظ سیاسی از خصلتی فوقالعاده سنتی برخوردار است و با هرگونه آزادی احزاب یا ایدئولوژی‌های مدرن، و یا مشارکت مردم در سیاست در تعارض است. بدین سبب به گفته مک دانیل (۱۹۹۱) [McDaniel] اتوکراسی مانع از بروز "سازمان‌های بوروکراتیک عقلانی" و یا "نهادهای میانجی فی‌ما بین گروه‌های اجتماعی" است و ناتوان از تحمل ایدئولوژی‌های مدرن یا سازمان‌هایی برای پسیج سیاسی توده‌ها. از این رو "آزادی مطبوعات"، مشارکت مردم در مبارزه سیاسی، توسعه شیوه‌های مدرن مبارزه سیاسی از طریق رقابت احزاب، با نهادهای پایه نظام اتوکراتیک متباین است. همان طوری که یرونند آبراهامیان (۱۹۸۲، ص ۴۲۷) [Ervand Abrahamian] خاطرنشان می‌کند، علت بنیادین انقلاب بهمن را باید در این واقعیت جستجو کرد که رژیم خودکامه محمد رضا شاهی، اگرچه از لحاظ اقتصادی- اجتماعی با تعقیب "برنامه توسعه شتابان" به گسترش اقشار متوسط مدرن و طبقه کارگر صنعتی پاری رساند، اما قادر نبود در سطح سیاسی به هیچ‌گونه "مدرنیسم سیاسی" تن در دهد.

انقلاب بهمن با بازگشودن "عصر سیاست توده‌ای"، مدرنیسم را به عرصه‌ی سیاست تسری داد. منظور ما از آغاز "عصر سیاست توده‌ای" اشاره به همان اصطلاحی است که توسط هابسبام (۱۹۶۲)، در کتاب خود عصر انقلاب، اروپای ۱۸۴۸-۱۷۸۹ ابداع شد و مراد از آن وضعیتی در رشد سیاسی توده‌ی مردم است که مطابق با آن، انجام هر اقدام سیاسی نیازمند مداخله و یا تأمین نظر مردم است.

این امر در ساختار رژیم جمهوری اسلامی به صورت تعارض و دوگانگی "جمهوریت" و "ولایت" منعکس شده است. در حالی که اصل صد و ده قانون اساسی جمهوری اسلامی، اختیارات ولی فقیه را ماورای همهٔ نهادها می‌شناشد و حکم فقیه را بالاتر از هر قانونی می‌انگارد؛ اصل جمهوری، انتخابی بودن نهادهای مجریه و قانونگذاری را مشعر می‌دارد. با این حال این دوگانگی به معنای حاکمیت دوگانه نبوده، اصل جمهوریت اساساً ناظر بر خصلت سلیمانی نظام به عنوان جانشین نظام سلطنت، و جنبه‌ی ایجابی آن همانا خصلت توکراتیک (مذهبی) و الیگارشیک آن است که "جمهوریت" را از هر حیث تابع اراده‌ی فقیه و شورای فقهاء می‌نماید و تهی از معنای راستینش. بی‌تردید اختیارات ولی فقیه از هر حیث قابل قیاس با اختیارات سلطان خودکامه است و این امر با توجه به همداستانی تاریخی دو نهاد سلطنت و روحانیت، به هیچ وجه باعث تعجب نیست. با این حال جمهوری اسلامی به مثابه یک نظام توکراسی الیگارشیک از نهادهای پایه متفاوتی نسبت به سلطنت برخوردار است.

دو نهاد پایه این نظام عبارتند از: الف) ولایت فقیه مبتنی بر تلفیق دین و دولت، و اصل "امامت" در مذهب شیعه اثناعشری؛ ب) انحصار قدرت توسط روحانیت شیعه. دومین نهاد پایه امر "اجتهاد" و تعدد مراجع شیعه را پذیرفت، از نوعی الیگارشی توکراتیک جانبداری می‌کند. مطابق با این نهاد وجود تشكل‌ها و نهادهای مذهبی گوناگون و نیز "آزادی مطبوعات" برای "خودی‌ها" مغایر با اصل ولایت فقیه تلقی نمی‌شود مگر آن که مصلحت نظام یا مقتضیات "ولایت مطلقه فقیه" با چنین دمکراسی الیگارشی در تعارض قرار گیرد.

در حالی که از دیدگاه نهادگرایان، "آزادی مطبوعات" در نظام جمهوری اسلامی یک اصلاح غیرنظاممند محسوب می‌شود، "کشف حجاب" یا "آزادی پوشش" یک اصلاح نظاممند یا رادیکال است، چرا که با نهادهای پایه این نظام در تضاد است. بالعکس، در نظام اتوکراتیک رضاخانی، کشف حجاب اصلاحی بود از بالا. در نقطه‌ی مقابل آن، "آزادی مطبوعات" تا آستانه‌ی سقوط حکومت رضاخانی و در نتیجه‌ی ورود متفقین به ایران غیرقابل تصور بود؛ به همان‌سان که در نظام محمد رضا شاهی پس از کودتای ۲۸ مرداد و پیش از شب‌های شعر، و انتشار غیرقانونی کتاب‌های جلد سفید در آستانه‌ی انقلاب بهمن، "آزادی مطبوعات" باورنکردنش می‌نمود. به عکس، در نظام تنوکراسی الیگارشیک، طرح مسئله‌ی "آزادی مطبوعات" و یا آزادی تشکیل برخی از انجمن‌ها و نهادها تا آنجا که به عناد آشکار و مستقیم با نظام برنخیزند، و یا در خدمت ترویج سیاست "گفتار درمانی" قرار گیرد، می‌تواند تا حدودی از حمایت مشروط حاکمان برخوردار شود. در یک مفهوم کلی‌تر، در نظام جمهوری اسلامی هرگونه اصلاحی در جهت لائیستیه چه در بعد فرهنگی و چه در بعد سیاسی آن، اصلاحی نظاممند محسوب می‌شود؛ زیرا به ریزش تدریجی یا دفعی نظام می‌انجامد. از همین روست که دفاع پیگیر از لائیستیه مترادف با جانبداری از دگرسانی نظام یا براندازی آن تلقی می‌شود.

۵. نهادهای غیررسمی و اصلاحات فرهنگی نظاممند یا رادیکال

معیار ما تاکنون در طبقه‌بندی اصلاحات، رابطه‌ی آنها با نهادهای پایه نظام سیاسی بوده است. لیکن از دیدگاه نهادگرایانه، نظم داخلی یک جامعه تنها به وسیله‌ی دستگاه سیاسی و قضایی آن - یعنی مجموعه مقررات رسمی یا نهادهای پایه نظام سیاسی - تأمین نمی‌شود. بنا به پژوهش‌های انسان‌شناسانه، جوامع بشری مدتها پیش از شکل‌گیری دولت و تکوین نهادها و مقررات رسمی سیاسی- قضایی، دارای انتظامات داخلی ویژه‌ای بوده‌اند. نظم داخلی این جوامع به وسیله‌ی مقررات و نهادهای غیررسمی تأمین می‌گردید که در نوع خود بسیار کارآ و مؤثر بودند. به مثل ریچارد پوزنر [Richard Posner] (۱۹۸۰)، از نقش روابط خونی و خویشاوندی به عنوان کلید بیمه‌ها و تأمینات اجتماعی و اعمال مقررات انضباطی در جوامع بدیعی یاد می‌کند و رابرت بیتز [Robert Bates] در بررسی‌های خود پیرامون جامعه کنیا تغییر در الگوهای مناسبات قومی و خویشاوندی را عامل اصلی تحول سریع جوامع قبیله‌ای به سوی اقتصاد بازار می‌پنداشد.

نهادها و مقررات غیررسمی شامل سنت‌ها، رسوم، هنجرهای (Norms) و عادت‌های اجتماعی می‌گردند که به موازات نهادها و مقررات رسمی، یعنی نظام سیاسی- قضایی، نظام درونی یک جامعه را چه در جوامع پیش‌سرمایه‌داری و چه در جامعه سرمایه‌داری تعیین می‌کنند. نام دیگر مجموعه‌ی این نهادها و مقررات غیررسمی، فرهنگ اجتماعی است که انتظارات متقابل و مناسبات روزمره افراد یک جامعه را نسبت به یکدیگر تعیین می‌کند. متناسب با این تعریف، نوع گزینش‌های

فردی و جمعی، همچنین معیارها و محدوده‌ی این گزینش‌ها تغییر می‌کند. تفکیک نهادها و مقررات رسمی از نهادها و مقررات غیررسمی از آن جهت حائز اهمیت است که آهنگ تحول این دو نوع نهاد و درجه‌ی پایداری آنها با یکدیگر متفاوت است.

همان‌طوری که داندورف (۱۹۹۱) در اثر خود پیرامون انقلاب در اروپا، ۱۹۸۹-۱۹۹۰، اظهار می‌دارد، عموماً آهنگ تغییرات سیاسی سریع‌تر از تغییرات فرهنگی و تحول در عادت‌های اجتماعی است. از این رو تغییر در فرهنگ و عادات اجتماعی (یا نهادها و مقررات غیررسمی) به مراتب کندر، و به همان اندازه دیرپاتر، از تغییر در نظام سیاسی و قضایی (یا نهادها و مقررات رسمی) است. در سوم، سنن و دیگر هنجارهای اجتماعی نظیر توتم و تابوهای یک قوم یا یک ملت، بخشی از قراردادها و ممنوعه‌های اجتماعی‌ای هستند که غالباً در جایی مکتوب نشده و رسمیت نیافتدند؛ حال آن که قلوب ملل و اقوام را تسخیر کرده‌اند. در صورت بروز تعارض میان نهادها و مقررات رسمی (سیاسی- قضایی) و نهادها و مقررات غیررسمی (فرهنگ)، غالباً نهادهای غیررسمی فاتح از میدان بیرون می‌آیند؛ زیرا به قول ژان ژاک روسو "در نهایت قانونی که در قلوب مردم نوشته شده است، اهمیت دارد". این البته بدان معنا نیست که اجبار و الزامات سیاسی و قضایی در چگونگی تحول عادت‌های اجتماعی بی‌تأثیرند، اما تأثیر آنها بطئی، با واسطه و درازمدت است. به این اعتبار تحول شعور، روح و روانشناسی اجتماعی یک ملت یا قوم برآمده از تصمیمات "آگاهانه" دولت و یا مقامات

قانونگزار، و یا ناشی از طرح‌های "مهندسين اجتماعى" نیست، بلکه محصول تغییر و تحول مجموعه‌ی نهادهای اجتماعی اعم از رسمی و غیررسمی است.

در مجموع، تلفیق و آمیزه‌ی تاریخی مقررات رسمی و غیررسمی یک جامعه است که شخصیت یک ملت یا قوم و درجه‌ی رشد و بلوغ آن را تعین می‌کند. تاریخ شاهد انقلاب‌های متعددی بوده است که علی‌رغم تغییر نهادها و مقررات رسمی، در مدتی کوتاه، قادر به تغییر همزمان نهادها و مقررات غیررسمی جامعه نشدن و با گذشت زمان آن تغیرات سیاسی- قضایی از محتوای اولیه تهی شدند و به گونه‌ای خود را با مقررات غیررسمی جامعه تطبیق دادند. شواهد تاریخی فراوانی نیز در اثبات این امر وجود دارد که در جوامعی که از سطح فرهنگی رشدیافته‌تری برخوردار بوده‌اند، به دلایل داخلی یا تجاوز خارجی، مقررات سیاسی- قضایی و اپس‌مانده‌ای چیره گشته‌اند که به مرور زمان نهادهای سیاسی- قضایی را دستخوش تغیرات بنیادین کرده‌اند. تاریخ‌دان اقتصادی نهادگرا، دوگلاس نورت در این باره چنین اظهار می‌دارد: "آن چه شگفت‌آور است (هرچند که به ندرت مورد توجه عموم و بالاخص انقلابیون قرار گرفته باشد) تداوم بسیاری از سویه‌های یک جامعه علی‌رغم تغییر کامل مقررات آن است. فرهنگ ژاپنی علی‌رغم اشغال آن کشور به دست ارتش آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، تداوم یافت. جامعه پسانقلابی ایالات متحده‌ی آمریکا بسیار مشابهی دوره‌ی مستعمراتی خود باقی مانده؛ یهودیان، کردها، و گروه‌های بی‌شمار دیگر نیز علی‌رغم سپری کردن قرن‌ها تغییر بی‌وقفه در وضعیت رسمی‌شان به حیات خود ادامه دادند. حتی انقلاب روسیه که چه بسا کامل‌ترین تحول در [نهادهای]

رسمی بی پاشد که تاکنون در جامعه‌ای به وقوع پیوسته، نمی‌تواند درست فهمیده شود اگر تداوم و بقای بسیاری از مقررات غیررسمی پس از انقلاب مورد توجه قرار نگیرد." (نورت، ۱۹۹۰، ص ۳۶)

تاریخ تحول اجتماعی در کشور ما نیز مصدق بارز این مدعاست. پس از مشروطیت و در دوران حکومت رضاخانی، ارتش متمرکز و دیوانسالاری مدرن پدید آمد. این هیولای نظامی- بوروکراتیک قرار بود با وضع یک رشته مقررات رسمی، تجدددلیلی را از "بالا" در جامعه‌ی ما جا اندازد. "کشف حجاب" اجباری یکی از نمونه‌های خصلت‌نمای این حرکت بود. تجدددلیلی اجباری یا زورکی، علی‌رغم تغییراتی در نهادهای رسمی، به انهدام سنت‌گرایی و شریعت‌پناهی نیاز جایمید. با سقوط حکومت رضاخانی، روحانیت در شکاف میان دولت و مردم رشد کرد و در عین حال دست در دست نهاد سلطنت از سنگرهای ارتیجاع در برابر رشد کمونیسم و تجدددلیلی پاسداری کرد و سرانجام با مشارکت در کودتای ۲۸ مرداد، و سرنگونی حکومت دکتر مصدق، بزرگ‌ترین خدمت را به دربار نمود. اتوکراسی محمد رضاشاهی اگرچه به لحاظ اقتصادی- اجتماعی به مدرنیسم جامعه یاری می‌رساند، و از این حیث در تعارض با روحانیت قرار داشت، اما به دلیل عدم تطابق خود با مدرنیسم سیاسی، نیازمند حفظ اتحاد تاریخی نهاد سلطنت با روحانیت بود. بدینسان از انقلاب مشروطیت تا استقرار حکومت جمهوری اسلامی، "مشروعه" به عنوان نهاد غیررسمی، مکمل "سلطنت" به عنوان نهاد رسمی جامعه عمل کرده است.

رسمی بی پاشد که تاکنون در جامعه‌ای به وقوع پیوسته، نمی‌تواند درست فهمیده شود اگر تداوم و بقای بسیاری از مقررات غیررسمی پس از انقلاب مورد توجه قرار نگیرد." (نورت، ۱۹۹۰، ص ۳۶)

تاریخ تحول اجتماعی در کشور ما نیز مصدق بارز این مدعاست. پس از مشروطیت و در دوران حکومت رضاخانی، ارتش متمرکز و دیوانسالاری مدرن پدید آمد. این هیولای نظامی- بوروکراتیک قرار بود با وضع یک رشته مقررات رسمی، تجدددلیلی را از "بالا" در جامعه‌ی ما جا اندازد. "کشف حجاب" اجباری یکی از نمونه‌های خصلت‌نمای این حرکت بود. تجدددلیلی اجباری یا زورکی، علی‌رغم تغییراتی در نهادهای رسمی، به انهدام سنت‌گرایی و شریعت‌پناهی نیاز جایمید. با سقوط حکومت رضاخانی، روحانیت در شکاف میان دولت و مردم رشد کرد و در عین حال دست در دست نهاد سلطنت از سنگرهای ارتیجاع در برابر رشد کمونیسم و تجدددلیلی پاسداری کرد و سرانجام با مشارکت در کودتای ۲۸ مرداد، و سرنگونی حکومت دکتر مصدق، بزرگ‌ترین خدمت را به دربار نمود. اتوکراسی محمد رضاشاهی اگرچه به لحاظ اقتصادی- اجتماعی به مدرنیسم جامعه یاری می‌رساند، و از این حیث در تعارض با روحانیت قرار داشت، اما به دلیل عدم تطابق خود با مدرنیسم سیاسی، نیازمند حفظ اتحاد تاریخی نهاد سلطنت با روحانیت بود. بدینسان از انقلاب مشروطیت تا استقرار حکومت جمهوری اسلامی، "مشروعه" به عنوان نهاد غیررسمی، مکمل "سلطنت" به عنوان نهاد رسمی جامعه عمل کرده است.

تناقض بنیادین انقلاب بهمن آن بود که از سویی سیاست توده‌ای و نتیجتاً مدرنیسم را نشانه می‌زد، و از سوی دیگر ارتقاء مذهب شیعه و روحانیت به مقام دولتی را و تبدیل این نهاد غیررسمی به یک نهاد رسمی مسلط در جامعه. گویی انقلاب بهمن قدرت روحانیت را به اوج رساند تا زمینه‌ی سرنگونی آن را فراهم سازد. از این رو دوران حاکمیت جمهوری اسلامی، نه تنها دوران رشد و بیداری سیاسی مردم علیه این نظام است، بلکه همچنین به معنای تکوین جنبش اصلاح فرهنگی در نهادهای غیررسمی جامعه، اعم از مذهب، خانواده و هنجارها و عادت‌های اجتماعی است.

این تحول فرهنگی متوجه به رسمیت شناختن حقوق فردی و مدنی عموم شهروندان، گشایش فضای عمومی (public) در کنار فضای خصوصی و دولتی (etatique)، و تکوین جامعه مدنیست. لائیسیته به عنوان هسته‌ی اصلی اصلاحات نظام‌مند، نه تنها چشم به تغییر نهادهای پایه سیاسی دوخته است، بلکه همچنین اصلاح فرهنگی جامعه و برسمیت شناختن حقوق مساوی همه‌ی شهروندان را در برابر قانون هدف گرفته است. توسعه جامعه‌ی مدنی و نهادهای مستقل توده‌ای نظیر سندیکاهای کارگری، آموزگاران، اساتید دانشگاه، کانون وکلا، نویسنده‌گان و هنرمندان، احزاب سیاسی، و اتحادیه‌های روزنامه‌نگاران و دانشجویان، انجمن‌ها و تعاونی‌های کارگری و مصرف‌کنندگان، و نیز انواع تشکل‌های هوادار، محیط زیست و حقوق زنان و.... ضامن واقعی یک تحول عمیق دمکراتیک در کشور ماست. اصلاحات فرهنگی نظام‌مند متضمن نقد فرهنگ جباریت و دین‌سالار، و رشد اندیشه‌ی مستقل و انتقادی است که در تقابل با سنت‌های پدرسالار، مردسالار

و خردستیز قرار دارد و بینش مبتنی بر مرجعیت، امامت، پیشوایی و تقلید را مورد چون و چرا قرار می‌دهد. در این تحول عمیق فرهنگی که متوجه بازبینی هویت تاریخی و فلسفی ماست، نواندیشی دینی و یا رفرماسیون مذهبی یکی از حلقه‌های اندیشه انتقادیست؛ حال آن که اندیشه‌ی انتقادی از این محدوده فراتر رفته، روشنگری درباره‌ی جایگاه دین در سیاست، دولت و جامعه را بدون هرگونه محدودیت و مرز از جمله برای طرح عقاید آтеئیستی به رسمیت می‌شناسد. اندیشه مستقل و انتقادی هیچ خط قرمز و هیچ عرصه‌ی ممنوعه‌ای را پذیرا نیست و شعار آن "نه شاه، نه خدا، نه قهرمان" است.

قابل لائیسیته با نظام مذهبی، تقابلی سیاسی و فرهنگیست که نه فقط نهادهای سیاسی رسمی جامعه را زیر سؤال می‌برد، بلکه خود جامعه را به نقد می‌کشد و از این رو به مبارزه‌ی اکثریت جامعه به مثابه مظہر همه‌ی فضائل علیه "استبداد دولتی" به عنوان مظہر همه‌ی رذایل خلاصه نمی‌گردد. در این مبارزه، مرز مطلقی میان "دیو" و "قرشته" وجود ندارد؛ چرا که اصلاح طلبان واقعی در گام نخست نیازمند اصلاح فرهنگی در صفوں خود هستند. تقسیم جامعه به لائیک‌ها و مذهبی‌ها، شکافی نیست که در دستگاه حکومتی خلاصه گردد؛ بلکه این شکاف تمامی جامعه را در می‌نوردد.

## ۶. اصلاحات "قطره‌چکانی"، اصلاحات رادیکال، و تحول کیفی (دگرسانی) نظام

در میان طرفداران اصلاحات، عموماً می‌توان از دو گرایش متفاوت و یا حتی متضاد یاد کرد. یک گرایش اصلاحات را نقطه مقابل دگرگونی کیفی (دگرسانی) نظام می‌داند و آن را وسیله‌ای جهت حفظ و تحکیم نظام موجود تلقی می‌کند. از این رو تأکید این گرایش بر خصلت "تدریجی" و "قطره‌چکانی" اصلاحات است؛ به نحوی که اصلاحات از محدوده‌ی ابتکار عمل "بالاتی‌ها" خارج نشده، اساساً به مدد توافقات در صفوف صاحبان قدرت معمول گردد. "پائینی‌ها" یا اکثریت توده‌های مردم که در خارج از دائره‌ی قدرت قرار می‌گیرند، می‌توانند و باید به عنوان حامی و پشتیبان اصلاحات مورد استفاده قرار گیرند؛ اما ابتکار عمل اصلاحات نباید به آنها تعلق یابد. "اصلاح از درون" و یا "فشار از پائین، چانه‌زنی در بالا"، روش این جریان در پیشبرد اصلاحات است. از آنجا که شرط پیروزی اصلاحات پذیرش آن از جانب "بالاتی‌ها"ست، تأکید این گروه از اصلاح طلبان بر خصلت "تدریجی" و "قطره‌چکانی" اصلاحات از این روست که لزوم عقب‌نشینی‌های متعدد در پیشرفت اصلاحات به منظور دستیابی به توافقات در "بالا" با مخالفین، اصلاحات را مؤکد نماید.

به این اعتبار، اصلاحات تدریجی و قطره‌چکانی عموماً مسیری زیگزاگوار، و نه مستقیم را طی می‌کنند؛ یک گام به جلو بر می‌دارند تا سپس دو گام به عقب بردارند. این روش دفاع از اصلاحات، در دوره‌ی شش ساله‌ی ریاست جمهوری خاتمی از جانب جبهه‌ی دوم خداداد و استراتژیست‌های آن نظیر حجاریان با دقت

کم‌نظری تعقیب گردید و حاصل آن این که در عرصه‌ی "آزادی مطبوعات" که به گفته‌ی آقای عیسی سحرخیز محور اصلی اصلاحات کابینه خاتمی را تشکیل می‌داد، امروزه به اینجا رسیده‌ایم که: "ما در یک دوره شش ساله شاهد بودیم که پس از استعفای آقای خاتمی از وزارت ارشاد، روندی که در جهت توسعه کمی و کیفی مطبوعات و ایجاد نهادهای مدنی و رسانه‌ها انجام شده بود، متوقف شد و حتی در پاره‌ای موارد در جهت عکس حرکت کرد. این برنامه‌ها اکنون با پیروزی اصلاح طلبان در حال پیگیری است؛ اما جریان‌های ضد اصلاحات در مقابل آن صفاتی جدی کرده‌اند.... و روند امور به گونه‌ای بوده است که در عمل دولت و نمایندگان مجلس زمین‌گیر شده و فاقد کارآیی لازم هستند." (عیسی سحرخیز، ۹ خرداد ۸۲، تأکید از ماست)

اگر آقای عیسی سحرخیز برای موجه جلوه دادن کارنامه‌ی حکومت خاتمی سرانجام ناچار به اذعان "زمین‌گیرشدن" و "فقدان کارآیی" مجلس و دولت در دفاع از "آزادی مطبوعات" شده، دیگر فعالین جبهه‌ی دوم خرداد، با زبانی روشن‌تر به شکست مشی "اصلاح از درون" اعتراف می‌کنند. به مثل حمیدرضا جلایی‌پور معترف است که: "تقریباً وضع فعلی خبر از پایان تأثیرگذاری ایده اصلاحی جبهه‌ی دوم خرداد در عرصه‌ی سیاسی می‌دهد.... جمهوری اسلامی‌ای که به وسیله‌ی محافظه‌کاران مصادره شده است، امکان اصلاح از درون را حتا به فرزندان امام و انقلاب نمی‌دهند." (جلایی‌پور، سه‌شنبه ۶ خرداد ۱۳۸۲). عmad الدین باقی همین نکته را به بیانی دیگر می‌گوید: "به هر حال مردم آمدند رأی دادند، اما سرشان به سنگ خورد. از دوم خرداد به بعد هر کاری کردند سرشان به سنگ خورد، سنگی

که نیروهای اقتدارگرا به سر مردم زدند. مأیوس شدن مردم را دچار وادادگی و سرخوردگی شدیدی کرده است. مردم این سرخوردگی‌شان را در انتخابات شوراها نشان دادند. البته من خودم معتقد بودم که مردم باید صبورتر و مقاوم‌تر باشند، نباید به این زودی سرخورده شوند." (باقي، چهارشنبه ۷ خرداد ۱۳۸۲)

با این همه این شکست به معنای آن نبوده است که طرفداران اصلاحات قطره‌چکانی، تدریجی، و زیگزاگی از پیگیری روش خود به طرق و اشکال دیگر چشم پیوشنند. آن‌ها حالا و پس از انتخابات شوراهای شهر و روستا در نهم اسفندماه ۱۳۸۱، به این باور رسیده‌اند که علی‌رغم از دست دادن "مقبولیت" هنوز از "مشروعیت" برخوردارند و تنها شанс حفظ و بقای نظام، "جازه دادن به بازسازی مقبولیت اصلاح طلبان حکومتی" است. (باقي، ۷ خرداد ۱۳۸۲) در غیر این صورت، "محافظه‌کاران" به تدریج در برابر یک جنبش انقلابی قرار خواهند گرفت. در آن زمان البته قدر نجابت و شش سال مدارای اصلاح طلبانه دوم خردادی‌ها و خاتمی را خواهند دانست. (جلایی‌پور، ۶ خرداد ۱۳۸۲، تأکید از ماست)

"نجابت" اصلاح طلبان حکومتی و "انقلابی گری" مردم، این همان تفاوت اصلی است که مبنای استراتژی اصلاحات تدریجی و قطره‌چکانی را تشکیل می‌دهد. پیروان مشی اصلاحات تدریجی آماده‌ی هرگونه "مدارا" و "نجابت"ی برای حفظ نظام هستند و نقش خود را اساساً در ممانعت از انقلاب تعریف می‌کنند. همین‌جا بگوییم که این نگاه به اصلاحات، که امر اصلاحات را اساساً به اقدامی از

"بالا" و به منظور اجتناب از انقلاب تعبیر می‌کند، در تعارض با اعلامیه جهانی حقوق بشر قرار دارد.

نایاب فراموش کرد که اعلامیه جهانی حقوق بشر ملهم از انقلاب فرانسه، به ویژه قانون اساسی ۱۷۹۲ یعنی قانون ژاکوبین می‌باشد که بنا به گفته هابسیام (در کتاب "عصر انقلاب، اروپای ۱۷۸۹-۱۸۴۸"، ص ۶۹) توسط ژیرونندن‌ها به تعویق افکنده می‌شد. در قانون مزبور، "حق رأی عمومی" و "حق قیام" توده‌های مردم علیه جباریت به عنوان آخرین حربه ممکن برای دستیابی به آزادی به رسمیت شناخته شده است. اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز به صراحة از "حق قیام" جانبداری می‌کند و این سند تاریخی را به هیچ وجه نمی‌توان متعلق به طرفداران تحول مسالمت به هر قیمت، دانست. به عکس، این سند اشعار می‌دارد که هر آینه جباران همه راه‌های ممکن برای حصول به آزادی را مسدود کنند، قیام حق دمکراتیک توده‌های مردم است. در این نگرش، اصلاحات نه به اقدامات از "بالا"، بلکه به عنوان جنبشی اجتماعی و دمکراتیک تعبیر می‌گردد که باید به نحوی بُرا و بدون معاشات با جباران و مستبدین هدایت شود.

بر خلاف مشی اصلاحات قطره‌چکانی و زیگزاگی، در این برداشت از اصلاحات که می‌توان آن را اصلاحات به شیوه‌ی رادیکال، مستقیم، و قاطع خواند، امر اصلاحات در تعارض با انقلاب یا تحول کیفی نظام (دگرسانی) تعریف نمی‌شود. بر عکس، اصلاحات مقدمه دگرسانی نظام‌های خودکامه و جبار محسوب می‌گردد. نه تنها در انقلاب فرانسه، بلکه در انقلاب مشروطیت نیز تفاوت در روش پیشبرد اصلاحات از "بالا" و از "پایین" مطرح یوده است. بیشتر جزئی در

رساله‌ی دانشگاهی خود تحت عنوان نیروها و هدف‌های انقلاب مشروطیت ایران، در خصوص "مبارزه قاطع و انقلابی" مدافعين پیگیر مشروطه چنین می‌نویسد: "منظور از مبارزه قاطع و انقلابی فقط قیام مسلحانه نمی‌باشد، بلکه مبارزه چه در دوران صلح می‌تواند قاطع و یا توام با سازشکاری باشد. در مبارزه قاطع دوره صلح بین نیروهای خلق و ارتیاع مبارزه بی‌امان ادامه دارد. صف ملت از صف دشمنان مشخص است. کسانی که همواره می‌خواهند بین "گرگ و میش" آشتی دهند و اغلب در حال مبارزه و وساطت می‌باشند امکان جولان نمی‌یابند. در چنین مبارزه‌ای مردم نقش سیاهی لشگر ندارند و با حذف ایشان چیزی از مبارزه نخواهد ماند. در چنین روشی مبارزه از مردم سرچشمه می‌گیرد و به خاطر ایشان به پیش می‌رود و چون پیروز گردد، مردم کامیاب شده‌اند. چنانچه [حرکت] شکست خورد باز این مردم هستند که باید عواقب آن را تحمل کنند. بلی مقصود مبارزه‌ایست قاطع، آشتی‌ناپذیر و همگانی که قدم به قدم دشمن را به عقب می‌راند و سرانجام با قیام مسلحانه چهره درخشان خود را نمایان می‌سازد." (جزنی، شهریور ۱۳۴۱، ص ۳۵۷).

تفاوت این دو مشی را در مبارزه برای "آزادی مطبوعات" در دوره‌ی اول انتخابات خاتمی برای ریاست جمهوری نیز می‌توان مشاهده کرد. جنبش دانشجویی ۱۸ تیرماه که کمتر از دو سال پس از انتخابات دوره‌ی اول ریاست جمهوری خاتمی با شعار "آزادی مطبوعات" به راه افتاد و به سرعت با مقابله نیروهای سرکوبگر و حمله‌ی اویاش حزب‌الله‌ی روبرو شد، در تداوم خود به اعتراض علیه اختیارات نامحدود خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه فرا روید. بر خلاف

توصیه‌ها و وعده‌های اصلاح طلبان حکومتی، بدنه‌ی جنبش دانشجویی ۱۸ تیرماه از مشی اصلاحات قطره‌چکانی به منظور تحکیم نظام پیروی نکرد و شعار "آزادی مطبوعات" را قربانی ملاحظات مربوط به چانه‌زنی‌های "بالا" ننمود. روش این جنبش در دفاع از "آزادی مطبوعات" یعنی در مبارزه برای اصلاحات (ولو اصلاحی غیر نظاممند)، روشی معاشات‌جویانه نبوده است؛ چرا که در مبارزه برای این خواست، از افشاری نقش ولی فقیه به عنوان سد اصلی اصلاحات ابا نداشته است.

تفاوت این دو روش مبارزه در امر پیشبرد اصلاحات تنها به حوزه‌ی اشکال مبارزه محدود نشده، بلکه همچنین در اهداف مبارزه برای اصلاحات دیده می‌شود. از دیدگاه ما، این تفاوت‌ها را در سه نکته می‌توان ملاحظه کرد:

الف) مدافعان اصلاحات قطره‌چکانی که اصلاحات را وسیله‌ای جهت تحکیم نظام تلقی می‌کنند، با مبارزه به شیوه‌ی انقلابی در راه اصلاحات عناد می‌ورزند. بدینسان، طرفداران اصلاحات قطره‌چکانی اگرچه مایل به تکیه به توده‌ها به منظور چانه‌زنی در "بالا" هستند، اما از هرگونه جنبش مستقل و اعتراضی توده‌ای علیه نظام هراسانند. بر عکس طرفداران اصلاحات همه‌جانبه، قاطع و مستقیم، از نافرمانی مدنی، تکوین جنبش‌ها و نهادهای مستقل و اعتراضی توده‌ای علیه نظام، و نهایتاً حق قیام علیه نظام جبار و شوکراتیک جمهوری اسلامی جانبداری می‌کنند.

ب) مدافعين اصلاحات قطره‌چکانی از طرح اصلاحات نظاممند احتراز می‌کنند، و این نوع اصلاحات را به آینده‌ای دور موكول می‌نمایند. این نوع اصلاحات که در نظام جمهوری اسلامی اساساً متراծ با لائیسته است - هم در بعد سیاسی و هم در بعد فرهنگی - نهادهای پایه حکومت را در معرض خطر، و فرسایش تدریجی قرار می‌دهد و با مشی تثبیت و تحکیم نظام مباینت دارد. از این رو تنها طرفداران پیگیر لائیسته خواهان اصلاحات نظاممند می‌باشند و به همین دلیل نیز در پیشبرد مبارزه برای این نوع اصلاحات، جریان‌های لائیک نسبت به "ملی- مذهبی"‌ها از بخت بیشتری برای احراز هژمونی جنبش برخوردارند.

ج) راه کار اصلاحات تدریجی، قطره‌چکانی و زیگزاگی در طولانی مدت استحاله رژیم جمهوری اسلامی به نظامیست که "بیشتر انتخابی، و کمتر مذهبی" خواهد بود. این "نظام جدید" که شاید بتوان آن را "ولايت مشروطه فقیه" نامید، باید جایگزین "ولايت مطلقه فقیه" گردد؛ بی‌آن که موجبات فروپاشی جمهوری اسلامی را فراهم آورد. بدین‌سان چنین نظامی حاصل توافق و سازش با نهادهای سنتی روحانی خواهد بود و قرابتی با جمهوری‌های به راستی لائیک و به راستی دمکراتیک نخواهد داشت.

بنا به ملاحظات فوق تفاوت در دو روش مبارزه برای اصلاحات تنها به اشکال و شیوه‌های مبارزه محدود نمی‌شود، بلکه ناظر بر اهداف این مبارزه، یعنی عمق، دامنه و ابعاد اصلاحات لائیک و دمکراتیک می‌باشد. طرفداران مشی اصلاحات قطره‌چکانی، تدریجی و زیگزاگی تمام تلاش خود را مصروف سازگار کردن نظام جمهوری اسلامی با وضعیت موجود می‌کنند. حال آنکه مدافعين مشی

اصلاحات پیگیر، رادیکال و قاطع خواهان براندازی تام و تمام جمهوری اسلامی،  
و جدایی دین از دولت و استقرار جمهوری لائیک و به تمامی دمکراتیک هستند.

## بخش دوم: اصلاحات در نظام جمهوری اسلامی

انتخاب خاتمی به مقام ریاست جمهوری اسلامی در ۲ خرداد ۱۳۷۶ سرآغاز جنبش اصلاح طلبی موسوم به "جبهه دوم خرداد" قلمداد می‌شود که با هدف "اصلاح نظام از درون" پدید آمد. انتخابات شوراهای شهر و روستا در ۹ اسفند ماه ۱۳۸۱ شکست کامل این مشی اصلاح طلبی از درون نظام را نشانه زد. "بیانیه نیروهای فرهنگی-سیاسی ایران" (۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۲) ائتلاف بخشی از نیروهای جبهه‌ی ۲ خرداد را با نهضت آزادی‌ها، حبیب الله پیمان و به طور کلی جریان‌های موسوم به ملی- مذهبی رسمیت بخشید و به دنبال آن انتشار بیانیه "برای اتحاد جمهوری خواهان ایران" به تاریخ ۷ خرداد ۱۳۸۲ حرکتی مشابه را در خارج از کشور سازمان داد. "بیانیه تحلیلی انجمن‌های اسلامی دانشجویان ۲۴ دانشگاه کشور پیرامون تحولات عراق و منطقه" (۵ خرداد ۱۳۸۲) نیز بیانگر

خاتمه دوران اصلاحات در چهارچوب جمهوری اسلامی و تقسیم جامعه به "خودی‌ها" و "غیرخودی‌ها" بود.

تعامی این تحولات حاکی از آن است که با شکست مشی اصلاح از درون، مرکز ثقل جنبش اعتراضی به بیرون از حکومت جمهوری اسلامی انتقال یافته است. در این بخش از مقاله تلاش خواهیم کرد تا سرچشمه‌ی اصلاحات در جمهوری اسلامی، مضمون، مسیر تحول، محدودیت‌ها، بن‌بست، و دلایل شکست آن را مورد بررسی قرار دهیم و معنای اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی و گریز ناپذیری بر افتادن آن را مدلل سازیم.

## ۱. از پیام ۸ ماده‌ای تا نوشیدن جام زهر؛ خمینی، اولین رفرماتور نظام جمهوری اسلامی

تاریخ اصلاحات و اصلاح طلبی حکومتی، نه با خاتمه شروع می‌شود و نه با جبهه‌ی موسوم به دوم خرداد. به گمان ما، خمینی اولین رفرماتور نظام جمهوری اسلامی است و تاریخچه‌ی اصلاحات حکومتی با "پیام ۸ ماده‌ای امام" (اردیبهشت ۱۳۵۹) آغاز می‌شود. هسته‌ی مرکزی این موج نخست اصلاحات، احکام ثانویه یا قائل شدن حق تقدم برای مصلحت حکومت اسلامی در قیاس با اصول و احکام شریعت بود. خمینی با این فرامین، سیاست را ورای شریعت قرار داد و بدین‌سان اسلام سیاسی را جان‌مایه‌ی بوروکراسی دولتی ساخت. او که از واکنش احتمالی برخی از مراجع و مدرسین حوزه در مخالفت با این تحول وقوف داشت، پیشاپیش

تعرض فرهنگی و سیاسی گسترده‌ای را علیه "آخوندگان متعجر و متعصب" به راه انداخت.

از دیدگاه خمینی "تعجر" و "تعصب" آخوندگان مزبور از این جانشی می‌شد که آنان از این نکته غفلت می‌کردند که آخوندگان قرار است حکومت کند و در رأس یک بوروکراسی مدرن قرار گیرد، خود نیز تا آنجا که امر حکمرانی اقتضا می‌کند باید "مدرنیزه" شود. روحانیت که با شعار تصرف دولت به منظور احیای سنن اسلامی و بازگشت به "صدر اسلام" به قدرت رسیده بود، اکنون باید به دلیل مقتضیات حکمرانی، احکامی را که از صدر اسلام به این سو تغییر چندانی نکرده بود، متحول سازد. رادیو، تلویزیون و سینما که در سال‌های چهل از جانب روحانیت "آسباب ترویج فساد و فحشا" معرفی می‌گردید، اکنون باید به عنوان مهمترین حریبه تبلیغاتی خود روحانیت به کار گرفته می‌شد. پارادکس این وضعیت تنها ناشی از ناسازگاری اساسی در کاربست ابزارهای مدرن برای جانداختن مضامین عهد عتیق نبوده؛ که ناشی از ناسازگاری روساخت سیاسی-قضائی پیشامدرن با مناسبات اقتصادی-اجتماعی مدرن هم بوده است. نتیجه این که نظام جمهوری اسلامی از همان آغاز در تناقض با خود قرار گرفت و به صورت نظامی بحران‌زا و بحران‌زی در آمد. نظامی که همواره نیازمند اصلاح و انطباق حتی المقدور خود با وضعیت‌ها هست. ترکیب اجتماعی ائتلافی که آن را بنانده، زندگی در بحران و بحران آفرینشی را به خصلت بینادین این نظام تبدیل کرده، ائتلاف سیاسی‌ای که نیروهای اجتماعی‌اش عبارت بوده‌اند از روحانیت

شیعه، بازار، خرد و بورژوازی سنتی و قشرهایی از تهری دستان شهری؛ یعنی زبده‌ی طبقات و اقشار پاره‌ی سنتی و پیش‌سرمایه‌داری جامعه ایران.

همین ائتلاف پایه‌ی نهضت ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود. این نهضت که در واکنش به اصلاحات ارضی، واگذاری حق رأی به زنان، اعمال نفوذ دولت بر اوقاف و منابع مالی روحانیت شکل گرفت، نیروهای واپسگرای جامعه‌ی سنتی ایران را در برابر حکومت شاه قرار داد. در حالی که اقشار و طبقات پیش‌سرمایه‌داری بخش‌های سنتی تهران، قم، شیراز، مشهد و اصفهان در این حرکت ارتجاعی نقشی چشمگیر داشتند، جامعه‌ی مدرن شهری - یعنی اقشار متوسط و مزدگیران و حقوق‌بگیران، بی‌تفاوت از کنار آن گذشتند. بی‌تفاوتی‌ای که بر اثر شدت‌گیری اختناق و استبداد فردی شاه، زمینه ساز سیاست سیاسی رهبری آن جنبش، خمینی، در برآمد توده‌ای سال ۱۳۵۷ شد و تسلط ارتجاع اسلامی بر جنبش ضددیکتاتوری شاه. ستون فقرات ارتجاع اسلامی در فرداي انقلاب بهمن، همان ائتلاف روحانیت واپسگرا با بازار و خرد و بورژوازی سنتی از یک سو و اقشار حاشیه نشین شهری از سوی دیگر بود. با این همه این خیزش "جامعه‌ی سنتی" علیه "جامعه‌ی مدرن" نمی‌توانست این اقشار سنتی را از عوارض تجدد مصون دارد. برعکس دستیابی به قدرت از هر جهت روند تجزیه، فروپاشی و تحول این اقشار سنتی را تشدید می‌کرد. قبل از همه خود روحانیت بود که می‌بایست دچار تحول درونی گردد. پیام ۸ ماده‌ای خمینی بیان این "اصلاح درونی" در صفوف روحانیت شیعه بود.

با توجه به در محاصره بودن ارتیاج اسلامی از جانب "جامعه مدرن" - چه در داخل و چه در بیرون از ایران - خمینی به عنوان معمار جمهوری اسلامی تنها یک راه را برای خروج از بن بست و تداوم نهضت اسلامی داشت: صدور انقلاب اسلامی به کشورهای منطقه و تبدیل ایران به "ام القراء" مسلمین. از این رو از همان ابتدا وی جنگ با عراق را "رحمت" خواند و کاروانهای حج، به پیام آوران انقلاب اسلامی در مکه مبدل شدند. اقتصاد جنگی یا بسیج در داخل و سیاست صدور انقلاب اسلامی به خارج می‌باید تسلط ارتیاج اسلامی را بر جامعه ایران تداوم بخشد. اما پس از شکست بلوای مکه، نابودی بخش بزرگی از پایه‌های بسیجی رژیم در جبهه‌های جنگ با عراق، اعلام آتش‌بس با عراق، سیاست صدور "انقلاب اسلامی" با شکست مواجه گردید و خمینی ناگزیر از "توشیدن جام زهر شد".

## ۲. دوره‌ی سازندگی، دوران ترمیدور "انقلاب اسلامی"، رفسنجانی به عنوان معمار "اصلاح از درون"

حاصل جنگ هشت‌ساله از یکسو ویرانی عمومی جامعه، مسکنت حقوق‌بگیران و مزدیگیران و جلای وطن میلیونی آنها، قتل عام‌های دست‌جمعی مخالفین نظام در سرکوب‌های خرداد ۶۰ و شهریور ۷۶، رشد هنگفت ثروت بازاریان سوداگر و تقویت دستگاه قهریه نظام بالاخص باندهای مافیایی در سپاه و بسیج از سوی دیگر بود. جبهه‌رفتگان، معلولین و جانبازان بازگشته از جبهه‌ها با این حقیقت تلغخ رو برو شدند که ثمره‌ی استقرار جمهوری اسلامی نه "عدل علی"

بلکه فربه شدن هرچه بیشتر آخوندها و تجار محترم بوده است. بدین‌سان سرخوردگی و دلزدگی از "جمهوری اسلامی" در میان "فرزندان امام و انقلاب" گسترش یافت. این‌ها که در راه امام "هزینه" فراوان کرده بودند، البته حاضر به انتقاد آشکار از "امام" نبودند؛ چرا که چنین انتقادی معنای زندگی و ایشاره‌های خود آنان را زیر سؤال می‌برد. در عوض اطرافیان امام را مقصراً پنداشتند که اکنون به مال و منال و جاه و مقام دست یافته بودند و جز به تثییت موقعیت خود در جنگ قدرتی که روز به روز حادتر می‌شد، نمی‌اندیشیدند. مرگ خمینی و جانشینی خامنه‌ای این روند گستالت میان "فرزندان امام و انقلاب" را تشدید کرد. البته جانشینی خامنه‌ای در انطباق با رفرم ۸ ماده ای خمینی بود؛ چرا که تعین وی به عنوان ولی فقیه مؤید آن بود که مجلس خبرگان در تعین مرجع جدید، اصل سیاست را بر صلاحیت مذهبی مقدم شمرده است. کوشش جهت تغییر ساختار "حوزه علمیه" و سلسله مراتب مذهبی به منظور انطباق این نهاد سنتی با نیازهای روحانیت حاکم، یکی از سرچشمه‌ی اصلی بحران در صفوف روحانیت بوده است؛ تا آنجا که تجربه حکومت اسلامی بخش‌هایی از روحانیت را به انتقاد از "دین دولتی" و تمايل به عدم مداخله فعال روحانیون در اداره امور کشوری ترغیب و تحریض کرده است. تعارض منتظری با مقامات کنونی جمهوری اسلامی و به ویژه شخص خامنه‌ای تا حدود زیادی در این چهارچوب قابل تبیین است.

روحانیت حاکم در واکنش به سرخوردگی "فرزندان امام و انقلاب" از سیاست، امکان ورود این جوانان به دانشگاه‌ها و واگذاری سهمیه ویژه به آنان در نهادهای آموزشی، اداری، مطبوعاتی، قضائی، دولتی و تولیدی را به وجود آورد.

خانواده‌ی "شدها و جانبازان" و دانشجویان خط امام به عنوان اقشار صاحب امتیاز جامعه، به کادرهای جدید نظام ارتقاء یافتند. به این ترتیب امر تلفیق دیانت و تخصص که از اهداف اعلام شده حکومت در دهه‌ی اول پس از انقلاب بود، جامه‌ی عمل پوشید و کادرهای غیرمؤمن و غیرقابل اعتماد با کادرهای جدید متدين، مؤمن و جبهه رفته تعویض گردیدند. طبعاً این به معنای آن بود که فرزندان اقشار خرده بورژوازی سنتی و یا حتا بخشی از اقشار حاشیه‌ای که از لایه‌های اجتماعی سنتی برخاسته بودند، کادرهای یک بوروکراسی مدرن را فراهم آوردند و قشر جدیدی از تکنوکراتهای اسلامی را به وجود آوردند. حمید رضا جلائی پور در تحلیل خاستگاه اجتماعی اصلاح طلبان حکومتی امروز می‌نویسد: "شاید شما بپرسید اینها اول انقلاب کجا بودند؟ آنها جوان بودند، حدوداً ۲۰ ساله و دانشجو بودند و در فضای انقلاب آن موقع، در ذیل فضای کاریزماتیک امام حضور داشتند. امثال دانشجویان خط امام مقامات بلندپایه نبودند و بعد از فوت امام همه حذف شدند. اما حالا کجا هستند؟ ۴۰ ساله هائی هستند که ۱۵-۱۰ سال است در بحثهای جدید اجتماعی و سیاسی فعالیت می‌کنند. آن موقع مصرف‌کننده حرفهای دیگران بودند و حالا خود تولید کننده هستند. این تحولی است که رخداده ... مخالفان اصلاحات خیلی‌ها را با این سؤال منکوب می‌کردند که آقا شما در انقلاب کجا بودید؟ در جنگ کجا بودید؟ شما اصلاً کی هستید؟ ... اصلاح طلبان که جوانان دوره انقلاب و جنگ بودند، در مقابل این رویکرد ایستادند." (حمید رضا جلائی پور، ۱۹ خرداد ۱۳۸۲). این جوانان "انقلابی" و جبهه رفته، این پیروان خط امام یا بهتر بگوئیم این قشر ممتاز که با هزار و یک رشته با

نظام پیوند داشته است و پس از تجربه شکست در جنگ و صدور انقلاب اسلامی به طرفدار بی‌چون و چرای "اصلاحات تدریجی" تبدیل می‌شود، حامل همهٔ تناقضاتی بوده است که نظام آنها را حمل کرده. از یکسو، از اشار اجتماعی سنتی برخاسته و از سوی دیگر کادرهای متخصص و "مدرن" نظام را تشکیل داده؛ از یکسو به یعن پیوندش با "انقلاب اسلامی" از امتیازات ویژه برخوردار بوده و "خودی" نظام محسوب می‌شده، و از سوی دیگر بنا به جایگاه ویژه‌اش به عنوان قشر تحصیلکرده نظام، بیگانگی خود را با اسلام فقاھتی و فرهنگ سنتی دریافت. همین موقعیت دوگانه متضمن تناقضات اندیشه‌ای و کوتاه بینی‌های سیاسی ای بوده که نمایندگان فکری این قشر را از پذیرش بی‌چون و چرای جدائی دین از دولت ناتوان ساخته است.

در حالی که به اصطلاح اندیشمندان این قشر، فیلسوف مآبانه از "اندیشه‌های پسامدرن هابرماس" و جامعه‌شناسی ماکس وبر سخن گفته‌اند، هنوز تکلیف خود را با ابتدائی‌ترین حقوق شهروندی و دخالت دین در امور خصوصی شهروندان روشن نکرده‌اند و لایتیسم را با عنوان "بخش پنهان جامعه طرفدار آزادی پوشیدن، توشیدن، و بوسیدن" به سخره می‌گیرند. (نگاه کنید به: حمید رضا جلالی‌پور، ۱۳۸۲، ص ۱۱۲). شعارهای ضد نقیضی چون "جامعه مدینة النبي"، "دموکراسی اسلامی" و غیره که بعدها در دوره‌ی حکومت خاتمی به پرچم اصلاح‌طلبان حکومتی تبدیل شد، تنها واقعیت متناقض این قشر را منعکس می‌کند.

اگر در دهه‌ی نخستین جمهوری اسلامی یا در دوره‌ی "انقلابی" نظام، نهادهای به اصطلاح "انقلابی" نظیر دانشجویان پیرو خط امام، سازمان مجاهدین انقلاب

اسلامی و ده‌ها شبکه بسیجی دیگر نقش فاتقه را در ساختار جمهوری اسلامی داشتند، پس از "توشیدن جام زهر" و "ارتحال امام"، و در دوره‌ی "تعدیل اقتصادی" کابینه‌ی آقای رفسنجانی، این نهادهای وابسته به بازارند که یکی پس از دیگری اهرمیاه قدرت را متصرف می‌شوند. اوج قدرت جریان مزبور، انتخابات دوره‌ی پنجم مجلس شورای اسلامی بود که طی آن "طرفداران ذوب در ولایت" هیچیک از خواسته‌های او را نپذیرفتند.

معمار اصلی ایده‌ی عقلانی (راسیونالیزه) کردن نظام یا "اصلاح از درون" که بعدها به شعار مرکزی اصلاح طلبان حکومتی مبدل شد، شخص رفسنجانی بود. بی‌سبب نیست که امروزه نیز در صفوف اکثریت قریب به اتفاق جریان‌های جبهه‌ی دوم خداداد، باستانی طرفداران مشی موسوم به "آقدم هماهنگ" (نگاه کنید به علیرضا علوی‌تبار، ۱۳۸۲) که برنامه‌کار آئی "چانه‌زنی با محافظه‌کاران و راست افراطی" تأکید دارند، جلب نظر و دستیابی به تفاهم و توافق با جناح رفسنجانی، رکن اساسی پیروزی مشی "اصلاح از درون" محسوب می‌شود. به مثل حیدرضا جلالی‌پور عضو شورای سیاسی جبهه مشارکت ایران اسلامی، در توجیه استراتژی "حضور مستمر و اصلاح طلبانه" که مستلزم تعقیب سیاست "چانه‌زنی در بالا، و فشار از پائین" است، "نیروی سیاسی محافظه‌کار آگاه و عقلانی" را "شرط تحقق دمکراسی" قلمداد می‌کند (حیدرضا جلالی‌پور، ۱۳۸۲، ص ۱۰۰). و سعید حجاریان عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت در ادامه‌ی سخنان جلالی‌پور بر این نکته تأکید می‌گذارد که: "نکته‌ی مهم دیگر این است که به نظر من بخش اول حاکمیت به لحاظ طرز فکر پرآگماتیست است. هیچ‌کدام از عناصر آن ایدئولوژی

و دگم ندارند. عنصری به نام مصلحت وجود دارد که حتا امام به آن عمل می کرد، مابقی که تکلیف‌شان مشخص است. همه‌ی جناح مقابل پرآگماتیست‌اند. دوره‌ی سازندگی دوره‌ی پرآگماتیزاسیون بود، بعضی بیشتر و بعضی کمتر. با پرآگماتیست‌ها می‌شد کار کرد، مرتباً این ضعف اصلاح طلبان بود که خوب عمل نکردند و از فرصتها بهره نبردند. به هر حال من به قطعیت می‌گویم در جناح مقابل نیروی جزم اندیش وجود ندارد. "سعید حجاریان، ۱۳۸۲، ص ۱۲۸، تأکید از ماست)

اندیشه‌ی ارجحیت‌دادن به مصلحت نظام بر احکام شریعت که در سال ۱۳۵۹ توسط "امام" فرموله شد، در دوره‌ی سازندگی به منطق حاکم بر سیاست‌های دولت رفسنجانی تبدیل گردید. مصلحت‌گرانی و تقیه، حاصل دوران "ترمیدور انقلاب اسلامی" و منبای مشی "اصلاح از درون" در دهه‌ی دوم استقرار جمهوری اسلامی است. بدین ترتیب "اصلاح از درون" از بدو پیدایش، مشروعیت خود را نه از رجوع به شریعت و قانون اساسی بلکه با استناد به مصلحت و مقتضیات حفظ و تداوم نظام اخذ کرده است. قانون، اما، اقتدار بی‌چون و چرای ولی فقیه را اشعار می‌دارد. عباس عبدی که در توهم "حاکمیت دوگانه" شریک نبود و حاکمیت را شخصی و متعلق به ولی فقیه می‌پنداشت، از راهکار "خروج از حاکمیت" یا استغای دستجمعی ۲ خردادری‌ها از مصادرشان جانبداری کرده است. وی در توجیه راهکار پیشنهادی خود صراحةً اظهار کرده که احراز مجدد مصادر دولتی توسط "راست مصلحت گرا" (بخوانید جناح رفسنجانی) بیشتر از اشغال همین مصادر توسط جبهه دوم خداداد، به "اصلاح از درون" یاری می‌رساند: "از یکی دو سال گذشته در صد طرفداران جناح راست ثابت مانده است، زیرا مجموعه جناح راست از جبهه‌ی دوم

خرداد و احمد دارند. یعنی فکر می‌کنند اگر اصلاح طلبان مسلط شوند، آنها باید بروند. شاید اگر دوم خردادی پیش نمی‌آمد، آنها، خود مجبور می‌شدند که در ساخت و درونشان تغییراتی ایجاد کنند. تغییراتی که حتاً امروز در مطبوعات و صحبت‌هایشان مشاهده می‌شود ولی به دلیل هژمونی راست افراطی جرئت اعلام آن را ندارند. لذا نکته‌ی مهم این است که بتوان اعتماد بخشی از جناح راست را هر چه بیشتر جلب کرد.<sup>۷۷</sup> (عباس عبدالی، ۱۳۸۲، ص ۷۷-۷۸، تأکید از ماست)

اظهارات عبدالی به نحو صادقانه‌ای (پشمیمانی بخشی از جبهه دوم خرداد را از "چپ روی"‌های ماه‌های اول ریاست جمهوری خاتمی)، و نیز نحوه‌ی "نادرست" برخورد به رفسنجانی در انتخابات مجلس ششم، بیان می‌دارد. نباید فراموش کرد که نه تنها انتخاب خاتمی وزیر اسبق کابینه‌ی رفسنجانی، به مقام ریاست جمهوری بدون تأیید رفسنجانی میسر نبود، بلکه ایده‌ی "اصلاح از درون" اساساً به "امیرکبیر جمهوری اسلامی" تعلق داشته و در مجلس پنجم به تشکیل فراکسیون‌های موافق و مخالف این ایده منجر شده بود. تا پیش از مجلس پنجم، هیچگاه فراکسیون و یا فراکسیون‌های سیاسی به طور رسمی شکل نگرفته بودند.

"جناح راست مجلس پنجم" که بعدها نام محافظه‌کاران به آنها داده شد بینان‌گذار رسمی فراکسیون سیاسی "حزب الله" بودند. به دنبال آنها و مصونیت یافتن کار تشکیلاتی در مجلس، جناح اقلیت نیز نام فراکسیون "مجمع حزب الله" به خود گرفت. علت انتخاب این نام از سوی گروه اقلیت که آن زمان جناح چپ نام داشتند، آن بود که زمینه فعالیت‌شان در مجلس پنجم هموار باشد و

با این نام در واقع حصاری امنیتی و حفاظتی به دور خود کشیدند.<sup>۲۰</sup> (زهرا ابراهیمی،  
دوشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۲)

جمع‌بندی کنیم: دوره‌ی سازندگی، دوره‌ی پذیرش شکست "انقلاب اسلامی"  
و یا آغاز دوره‌ی ترمیدور جمهوری اسلامی از جانب اکثریت عظیم نیروهای  
تشکیل‌دهنده‌ی آن بوده؛ بدین معنا که:

الف) در این دوره، جوانان بیشتر "انقلابی" طرفدار خط امام به ایده‌ی تداوم  
"انقلاب اسلامی" و دفاع از "اصلاح طلبی" روی آوردند.

ب) بازاریان محترم به برکت اقتصاد جنگی و حکومت اسلامی به تراکم  
ثروت در بخش خصوصی اهتمام ورزیدند و مدافعان آشکار لیبرالیزم اقتصادی  
شدند.

ج) رفسنجانی در تعقیب سیاست "تعدیل اقتصادی" ضمن ابراز توافق اصولی  
با مشی خصوصی‌سازی (لیبرالیزم اقتصادی) از "عقلانی کردن نظام" و "اصلاح آن  
از درون" مطابق با مصلحت نظام، و در تطابق با منافع تکنوقرات‌های جمهوری  
اسلامی (که حزب کارگزاران یکی از مصادیق بارز آن بوده است) و توسعه بخش  
صنعتی-تجاری (یا به اصطلاح صادرات غیرنفتی) جانبداری نمود.

## ۲. انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، خاتمی و اصلاح از درون

اگر کاندیداتوری خاتمی در رقابت با ناطق نوری برای احراز مقام ریاست  
جمهوری بدون حمایت شخص رفسنجانی و نزدیکان وی ممکن نبود، پیروزی وی

در انتخابات با بیش از بیست میلیون رأی بدون شرکت فعال جوانان و زنان و مشارکت اکثریت قریب به اتفاق شهروندان به منظور نه گفتن به خامنه‌ای نیز ممکن نبود. مردمی که آرای خود را به صندوق‌های رأی خاتمی ریخته بودند و او را در رقابت با کاندیدای جناح راست به مقام ریاست جمهوری رسانده بودند، بدین وسیله مخالفت خود را با وضع موجود ابراز می‌داشتند. از این رو از همان آغاز کار، خاتمی نماد دو تمايل متضاد، یکی رسمی و دیگری غیررسمی بود. به لحاظ رسمی، او رئیس جمهور نظام، و بنابراین پاسدار قانون اساسی، متعهد و وفادار به ولی‌فقیه و نهاد ولایت تلقی می‌شد؛ حال آن که به لحاظ غیررسمی، یعنی از نگاه رأی دهندگان، او مظہر اصلاحات یا بهتر بگوئیم تغییرات اساسی در نظام ولایت فقیه پنداشته می‌شد.

اما دستگاه ولایت فقیه که پیام انتخابات دوم خرداد را نیک دریافته بود و از پیامدهای آن بیعنای بود، بی‌کار ننشسته بود. این دستگاه پیش از این که مهار اوضاع از کف برود به پرونده سازی علیه شماری از تندروهای جناح اصلاح طلب و بازداشت و ترور شماری دیگر از آنان پرداخت و با قلع و قمع مطبوعات، قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای، تعرض به کوی دانشگاه، تشدید احکام سرکوبگرانه‌ی قوه‌ی قضائیه و ...، جنبش اجتماعی را که در دوم خردادماه سر برآفراشته بود به عقب باز گرداند.

مقایسه‌ی جبهه‌ی موسوم به دوم خرداد و جریان مدافع رفسنجانی نشان می‌دهد که اختلاف آنان در نفس پذیرش ایده‌ی "اصلاح از درون" نبوده است؛ بلکه تفاوت در این نکته بوده است که خاتمی و جبهه‌ی موسوم به دوم خرداد از

حمایت یک جنبش اجتماعی گسترده برخوردار بودند که نه تنها قشر صاحب امتیاز و "خودی" جوانان مسلمان "انقلابی" دیروز و اصلاح طلب امروز را در بر می گرفت، بلکه بخشی از جوانان و زنان اقشار متوسط شهری (دانشجویان، معلمین، اساتید دانشگاه، روزنامه نگاران، هنرمندان، وکلا، پزشکان و....) و مزد و حقوق بگیران (کارمندان ادارات، کارگران بخشهای دولتی و خصوصی) "غیر خودی" را نیز شامل می شد. با این همه از همان ابتدای نهضت دوم خرداد، تفاوت "خودی ها" و "غیر خودی ها" در درون این نهضت آشکار بود. در حالی که جبهه موسوم به دوم خرداد به عنوان شبکه ای از جریان های "خودی" از تشکل های سیاسی، انواع نهادهای مدنی و مطبوعاتی (نظیر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جبهه مشارکت، کارگزاران، مجمع روحانیون مبارز، دفتر تحکیم وحدت، انجمن های اسلامی دانشجویان، انجمن روزنامه نگاران زن مسلمان، روزنامه های همشهری و....) برخوردار بود، جنبش اجتماعی "غیر خودی" فاقد هرگونه حق سیاسی و حق مداخله مشکل و مستقل در عرصه مدنی بود. نگاهی ولو اجمالی به تاریخ فعالیت برخی از اندک شمار نهادهای مستقل لائیک و "غیر خودی" نظیر کانون نویسندهای ایران که به حیات غیر قانونی خود در نظام جمهوری اسلامی ادامه داده است، نشان می دهد که تا چه اندازه چنین نهادهایی در قیاس با جریان های وابسته به جبهه می دهد که تا چه اندازه چنین نهادهایی در قیاس با سرکوب های وحشیانه رژیم بوده اند.

طبعاً این تفاوت نه تنها از دید فعالین جبهه دوم خرداد دور نعانده بود، بلکه جوهر استراتژی اصلاح طلبی این جبهه از همان آغاز بر پایه بهره برداری از همین

موقعیت ممتاز سیاسی خود در نظام برای خارج نگهداشتن دیگر اصلاح طلبان و مخالفین نظام از صحنه‌ی سیاسی بود. به مثل سید مصطفی تاج زاده دلیل وجودی "اصلاح طلبی" را عدم "انسداد سیاسی" قلمداد می‌کند و "انسداد سیاسی" را این‌طور تعریف می‌نماید: "بنابراین اگر در نظام انسداد پدید آمده باشد، نمی‌توان از مشی اصلاحی بهره برد. انسداد اجمالاً با نبود حداقل حقوق شهروندی در درون جامعه مدنی، از قبیل فقدان آزادی بیان، تجمع، تشکیل حزب، مطبوعات و ... و نیز نبود حداقل ظرفیت و امکان برای ورود به حوزه‌ی قدرت، قابل تعریف است."

(تاج زاده، ۱۳۸۲، ص ۳۱) طبعاً با چنین تعریفی "فرزندان امام" با مشکل "انسداد سیاسی" رویرو نبودند؛ چرا که بخشی از دستگاه قدرت را تشکیل می‌دادند. آنان به عنوان نیروهای "خودی" نه تنها نمی‌خواستند کلامی درباره‌ی "انسداد سیاسی" قربانیان اعدام‌ها و قتل‌عام‌های دستجمعی خرداد ۶۰ و شهریور ۶۷ بگویند، بلکه حتا از کوچکترین اشاره‌ای به موقعیت زندانیان لائیک و "غیرخودی" پس از خرداد ۶۷ نیز ابا داشتند: "اصلاح طلبان گاهی اسیر رفتارهایی هستند که وجود همین رفتارها را در جناح مقابل خود برنمی‌تابند. مثلاً شما در سطح شعار و گفتار به کرات می‌دیدید که گفته و نوشته می‌شد که جناح ضداصلاحات خودی و غیر خودی می‌کند و مسئله خودی و غیرخودی تبدیل به یکی از محورهای اصلی چالش و تضاد بین اصلاح طلبان و اقتدارگرایان شده بود. اما خود اصلاح طلبان نیز بارها به بحث "خودی و غیرخودی" عمل کرده‌اند... ما در کشور زندانیان سیاسی فراوان داریم. اما از سال ۷۹ شروع کنید و اغلب روزنامه‌های اصلاح طلب را ببینید، همیشه به گونه‌ای رفتار شده که انگار یک عدد زندانیانی هستند که باید

بیشتر به آنها پرداخته شود ... مثلاً یک دوره‌ای هست که می‌بینید حدود ۶۰ نفر از نیروهای ملی-مذهبی در زندان هستند. اما همان زمان برخی از اصلاح طلبان می‌آیند صحبت می‌کنند و انگار نه انگار که این همه آدم در زندان و در شرایط بد در سلول‌های انفرادی هستند... چون همیشه ما روزنامه را باز می‌کردیم خبر این بود که آخرین وضعیت گنجی و باقی. سؤال من اینست که مگر فقط باقی و گنجی در زندان بودند. در این کشور آقای خلیل رستم خانی یک عنصر غیرمذهبی است اما به چه دلیل آقای رستم خانی باید محکوم به ۹ سال حبس شود آن هم حبسی که در تبعید بگذراند یعنی در زندان ساوه. یا آقای صدر که هیچکس از او نام نمی‌برد به چه دلیل باید محکوم به هشت سال زندان شود و هیچکس هم یادی از او نکند... شاید این برداشت وجود دارد که اگر از یک عنصر لاتیک دفاع کنیم در تربیون‌های رسمی و غیررسمی که جناح راست دارد به شدت به ما حمله می‌شود که این‌ها دین‌گریزی و ضدیت با دین را ترویج می‌کنند و موجب تشدید فشارها می‌شود. "اعمال الدین باقی، چهارشنبه ۷ خرداد ماه ۱۳۸۲)

بنابراین جبهه موسوم به ۲ خرداد به عنوان نیروی "خودی" نظام، و فارغ از محضل "انسداد سیاسی" تلاش کرد تا با اخذ مشروعیت سیاسی از انتخابات دوم خرداد از حالت انفعال سیاسی خارج شده به قدرت بازاریان که در دوره‌ی ترمیدور "انقلاب اسلامی" به نیروی فاتقه مبدل شده بودند، تعرض کند و بدین‌سان سهم کم شده‌ی "فرزندان امام" را در حکومت مجددًا افزایش دهد.

فرزندان امام که در "دوره سازندگی" بالغ شدند و مکتب پراگماتیزم و مصلحت‌طلبی را طی کردند، در تدوین فرهنگ سیاسی خود مستقیماً از فرهنگ

بازاری "سود و زیان" بهره می‌جویند. از دیدگاه ایشان "عقلانیت" یک عمل سیاسی به درجه پراغماتیک بودن و یا مصلحت آن عمل سیاسی مرتبط است. مطالعه نوشه‌های بیشتر اصلاح طلبان حکومتی به خوبی نشان می‌دهد که فرهنگ سیاسی کشور ما هرگز تا به این اندازه عاری از هرگونه آرمان‌خواهی و متأثر از محاسبات صرف مصلحت‌جویانه درباره‌ی "سود و زیان" تصمیمات سیاسی نبوده است: "به باور من روش غلط، اما مورد قبول اکثریت مردم کارآتو یا حداقل کم هزینه‌تر از روشنی است که به لحاظ نظری قابل دفاع است، ولی اقلیت از آن دفاع می‌کند... البته مزیت نسبی اصلاح طلبان نیز همین حمایت مردمی است. بنابراین آنان حتاً اگر به دموکراسی اعتقاد هم نمی‌داشتند، این مزیت نسبی آنقدر وسوسه‌انگیز است که در این چهارچوب حرکت کنند." (سید مصطفی تاجزاده، ۱۳۸۲، ص ۱۲) و یا: "در بازار عقلانیت است. روحانیت هم به این معنا عقلانیت دارد و اینان فشار می‌آورند که نهادها و حتاً داوران را با خود همسو کنند. هرگاه منفعتی است، عقلانیت هم وجود خواهد داشت، منفعت هم بستر عقلانیت است." (سعید حجاریان، ۱۳۸۲، ص ۱۲)

فرزندان امام، رها از "آفت" آرمان‌خواهی و مغبون از دوران ترمیدور نظام، مصلحت‌اندیش و اهل حساب و کتاب، مشروعيت ناشی از حمایت توده‌ای را وسیله‌ای برای "چانهزنی در بالا" و احراز مجدد مصادر سیاسی از دست رفته در نخستین دهه حیات نظام قلمداد می‌کردند. معنای "اصلاح از درون" از منظر سخنگویان اصلی جبهه دوم خرداد چیزی به جز این نبود. حال آنکه اکثریت شرکت‌کنندگان در انتخابات، زنان و جوانان برخاسته از اقشار میانی شهری و مزد

و حقوق بگیران، دو خرداد را انتخاباتی علیه وضع موجود و در جهت تغییرات اساسی در نظام جمهوری اسلامی تلقی می کردند.

#### ۴. راه کارهای گوناگون جبهه دوم خرداد در فاصله دوم خرداد ۱۳۷۶ تا نهم اسفند ۱۳۸۱

دوره‌ی شش ساله ریاست جمهوری خاتمی را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. دوره نخست از ۲ خرداد ۱۳۷۶ آغاز گردیده تا جنبش ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ ادامه می‌یابد؛ دوره دوم از ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ شروع شده تا انتخابات دوره دوم ریاست جمهوری در ۱۸ خرداد ۱۳۸۰ و سپس تا طرح دو لایحه مربوط به اختیارات ریاست جمهوری و بالاخص انتخابات شوراهای شهر و روستا در ۹ اسفند ماه ۱۳۸۱ ادامه می‌یابد.

در دوره نخست، خاتمی مظہر دو گانه "نهاد ریاست جمهوری در نظام ولایت فقیه" و "رهبر اصلاحات" به حساب می‌آمد. توقيف مطبوعات، قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و تعرض هردم رشیدیابنده به جوانه‌های او لیه هرگونه حرکت مستقل مردمی، سرانجام با اعتراض‌های دانشجوئی در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ رویرو گردید. در این تقابل، خاتمی به نقش خود به مثابه رئیس جمهور نظام، متعهد به قانون اساسی و نظام ولایت فقیه صراحةً می‌باشد و هرگونه توهمندی درباره‌ی ایفای سهم به عنوان "رهبر اصلاحات" را از اذهان عمومی و منجمله اذهان پایه‌های دانشجوئی نهادهای وابسته به جبهه دوم خرداد می‌زداید.

با این حال جناح بنیادگرا به این قانع نشده، تلاش می‌کند تا سترونی نهاد ریاست جمهوری و بی‌عرضگی رئیس جمهور را در نظام ولایت فقیه آشکار سازد و پیشاپیش امکان پیروزی در انتخابات شوراهای شهر، و تصرف کرسی‌های مجلس ششم را توسط جبهه ۲ خرداد مسدود سازد. خاتمی و جبهه ۲ خرداد در مقابل با این تعرض، سیاست بسیج انتخاباتی مردم برای گشودن مباری قانونی و روش "آرامش فعال" را در پیش می‌گیرند. به نظر می‌رسد راهکار "آرامش فعال" که از ۱۸ تیر ماه ۱۳۷۸ تا طرح دو لایحه رئیس جمهوری از جانب خاتمی دنبال می‌شود، بر فرض "حاکمیت یگانه" استوار بود.

جهت‌گیری‌های اصلی این راهکار را می‌توان بدین نحو خلاصه کرد: ۱) تلاش برای منزوی کردن افراطیون و تندروها هم در میان اصلاح طلبان و هم در میان محافظه‌کاران ۲) پذیرش امکان دستیابی به توافق با محافظه‌کاران بر پایه حفظ نظام و اصلاح درونی آن ۳) تداوم چانهزنی در میان سردمداران رژیم، به ویژه با جناح راست مصلحتگرا و راست سنتی ۴) تأکید بر تمایز و جدائی اصلاح طلبان "خودی" یعنی جبهه دو خرداد از دیگر نیروهای اصلاح طلب و "غیرخودی" ۵) جلوه‌دادن تهاجم محافظه‌کاران به عنوان تلاش برای بقا، حفظ خطوط قرمز و حذف جناح به اصطلاح رادیکال اصلاح طلبان حکومتی که کم و بیش بر "فشار از پائین" تأکید داشتند ۶) رجوع حداقلی به آراء مستقیم مردم و دفاع از همه‌پرسی در حداقل موضوعات (به مثل نظارت استصوابی) ۷) پذیرش توانانی بسیار زیاد جناح محافظه‌کار برای سرکوب و بهره‌گیری از خشونت جهت حفظ قدرت خویش ۸) تأکید بر محوریت قانون اساسی و اقدامات قانونی و

لگالیستی بدون استفاده از حقوق قانونی که موجب تحریک جریان‌های "اقتدارگرا" گردید<sup>۹</sup>) باور به پیشبرد اصلاحات از درون نهادهای رسمی به ویژه نهادهای انتخابی نظام.

بنابراین ایده اصلی "آرامش فعال"، پی‌گیری اصلاحات از درون نهادهای رسمی و بالاخص نهادهای انتخابی بر پایه قانون اساسی و بر اساس "چانهزنی در بالا" بوده است. تنها ضامن موفقیت این مشی، امید دستیابی به توافق با جناح رفسنجانی یعنی جناح به اصطلاح "راست عاقل و پرآگماتیست"، و اهل "حساب و کتاب" بود. با این حال پس از احراز اکثریت کرسی‌ها در انتخابات شوراهای شهر و مجلس ششم، اصلاح طلبان حکومتی با این واقعیت ساده رویرو شدند که به موازات این پیروزی‌های انتخاباتی، نهادهای انتصابی به ویژه شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، قوه‌ی قضائیه، و در رأس همه‌ی آنها نهاد ولایت فقیه آشکارا اراده و اعتبار نهادهای انتخابی را به مسخره گرفته، در همان ابتدای کار مجلس ششم با یک حکم حکومتی ولی فقیه، هرگونه چون و چرا در مورد قانون مطبوعات مصوب مجلس پنجم را ممنوع ساختند. عاملین قتل‌های زنجیرهای نه تنها هرگونه تعسی درباره‌ی پرونده‌ی این قتل‌ها را غیرممکن نمودند، بلکه حتا وکلای خانواده این قربانیان را به جرم "افشای اسرار ملی" دستگیر و به زندان کشیدند. توقيف مطبوعات را رایج کردند و از بازداشت نمایندگان مجلس (نظیر لقمانیان نماینده همدان در چهاردهم دی‌ماه ۱۳۸۰) نیز ابا نکردند.

در پی این قدرت‌نمایی همه‌جانبه، جبهه دوم خرداد به تحلیل تازه‌ای از حاکمیت دست یافت که به موجب آن حاکمیت دوگانه تلقی شد، و استراتژی

لگالیستی بدون استفاده از حقوق قانونی که موجب تحریک جریان‌های "اقتدارگرا" گردید<sup>۹</sup>) باور به پیشبرد اصلاحات از درون نهادهای رسمی به ویژه نهادهای انتخابی نظام.

بنابراین ایده اصلی "آرامش فعال"، بی‌گیری اصلاحات از درون نهادهای رسمی و بالاخص نهادهای انتخابی بر پایه قانون اساسی و بر اساس "چانهزنی در بالا" بوده است. تنها ضامن موفقیت این مشی، امید دستیابی به توافق با جناح رفسنجانی یعنی جناح به اصطلاح "راست عاقل و پرآگماتیست"، و اهل "حساب و کتاب" بود. با این حال پس از احراز اکثریت کرسی‌ها در انتخابات شوراهای شهر و مجلس ششم، اصلاح طلبان حکومتی با این واقعیت ساده رویرو شدند که به موازات این پیروزی‌های انتخاباتی، نهادهای انتصابی به ویژه شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، قوه‌ی قضائیه، و در رأس همه‌ی آنها نهاد ولایت فقیه آشکارا اراده و اعتبار نهادهای انتخابی را به مسخره گرفته، در همان ابتدای کار مجلس ششم با یک حکم حکومتی ولی فقیه، هرگونه چون و چرا در مورد قانون مطبوعات مصوب مجلس پنجم را ممنوع ساختند. عاملین قتل‌های زنجیرهای نه تنها هرگونه تعسی درباره‌ی پرونده‌ی این قتل‌ها را غیرممکن نمودند، بلکه حتا وکلای خانواده این قربانیان را به جرم "افشای اسرار ملی" دستگیر و به زندان کشیدند. توقيف مطبوعات را رایج کردند و از بازداشت نمایندگان مجلس (نظیر لقمانیان نماینده همدان در چهاردهم دی‌ماه ۱۳۸۰) نیز ابا نکردند.

در پی این قدرت‌نمایی همه‌جانبه، جبهه دوم خرداد به تحلیل تازه‌ای از حاکمیت دست یافت که به موجب آن حاکمیت دوگانه تلقی شد، و استراتژی

"آرامش فعال" که متعلق به دوران "حاکمیت یگانه" بود، با استراتژی "بازدارندگی فعال" که با "حاکمیت دوگانه" انطباق داشت، تعویض گردید. جوهر اصلی این راهکار نظیر راهکار پیشین، اقدام از "بالا" با استفاده از نهادها و روش‌های قانونی بود و از هرگونه سیاست "فشار از پائین" احتراز می‌شد. تفاوت اصلی این سیاست با سیاست "آرامش فعال" در این نکته بود که مقدم بر هرگونه توافق در بالا، فشار قانونی یا "بازدارندگی فعال" را لازم می‌دید.

سید مصطفی تاجزاده، از مدافعين پروپا قرص این راهکار در مقاله‌ای تحت عنوان "بازدارندگی فعال" در تعریف این راهکار چنین می‌نویسد: "بازدارندگی فعال، یعنی: اولاً، ارائه طرح‌هایی که جامعه را به آینده امیدوار می‌سازد. ثانیاً، بالا بردن هزینه‌هایی که مخالفان افراطی اصلاحات باید در قبال عملکرد غیرقانونی خود بپردازند. این استراتژی پاسخگوست زیرا در مجموع بیشترین فایده و کمترین هزینه را دارد." (تاجزاده، ۱۳۸۴، ص ۱۷)

رئوس استراتژی مزبور را می‌توان چنین خلاصه کرد: ۱) امکان پیشبرد برنامه اصلاحات از راه گفتگو و چانهزنی عادی و طبیعی در عرصه‌ی سیاست ایران از میان رفته است ۲) در درون قوه‌ی مجریه، مشی مقاومت و بازدارندگی در جهت افزایش اختیارات ریاست جمهوری از طریق لوایح صورت می‌گیرد ۳) اعتراض مسالمت‌آمیز و قانونی به دستگیری‌ها و محاکمه‌های غیرقانونی باید گسترش یابد ۴) حضور فعال در نهادهای انتخابی ادامه یابد و از خروج از حکومت و پشت‌کردن به آن پرهیز شود ۵) تأکید بر قانون گرانی تداوم یابد، از هر اقدامی که با ظاهر قانون منافات داشته باشد اکیداً پرهیز شود و بحث تغییرات

در قانون اساسی تعطیل شود ۶) از هرگونه پیشتازی و فعال کردن شکاف‌ها و تفاوت‌های درون جبهه‌ی ۲ خرداد خودداری شود ۷) بخش افراطی جریان "محافظه‌کار" میل به سرکوب اصلاحات دارد، اما قادر به سرکوب محدود و کوتاه مدت است نه بیشتر.

ضامن اجرائی این راهکار نیز نظیر راهکار "آرامش فعال"، عدم دو قطبی شدن جامعه، عدم تحریک افراطیون راست و "عقلانیت" جناح رفسنجانی یا راست پراغماتیست است: "ما همچنان به محافظه‌کاران می‌گوئیم محدود کردن آزادی بیان، اندیشه را زیرزمینی می‌کند و انفجار نتیجه آن است. باید به خود نیز هشدار دهیم. باید از ادبیات و روش‌هایی استفاده کنیم که رقیب را زیرزمینی و به انفجار اقدامات غیرقانونی تشویق کند. ما خوشحال نخواهیم شد محافظه‌کاران صریحاً اعلام کنند ما به رأی مردم و حکومت اکثریت اعتقاد نداریم. پیروزی اصلاحات در آن است که اکثر آنان سرانجام به رأی اکثریت تمکین و البته از حقوق خود استفاده کنند." (تاجزاده، ۱۳۸۲، صص ۱۲-۱۳) فزون بر این "بازدارندگی فعال" نظیر "آرامش فعال" از توسل به هرگونه "شار از پائین" می‌پرهیزد؛ چرا که بر قدرت دولت و ضعف جامعه مدنی تأکید دارد، و بر این باور است که: "اصلاح طلبان توان آن را دارند که اعلام کنند فلان روز اعتصاب شود و بیش از پنجاه درصد کشور را به تعطیلی بکشانند. مثلاً از کارخانه‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها و ادارات و... بخواهند اعتصابی سه چهار ساعته برپا کنند. اما آیا ما که آغاز گر این حرکت مسالمت‌آمیز و قانونی هستیم، پایان دهنده‌ی آرام آن نیز خواهیم بود؟ به نظر من به دلیل ضعف نهادهای مدنی و نداشتن قدرت کافی برای مهار

حوادث پیش‌بینی نشده و نیز به علت حضور سازمان یافته افراطیون مخالف اصلاحات که حاضرند بدترین جنایت‌ها را صورت دهند ... امکان استفاده از چنین روش‌هایی تا حدود زیادی منتفی بوده است؛ تا زمانی که کارد به استخوان برسد. (تاجزاده، ۱۳۸۲، صص ۱۷-۱۸، تأکیدات از ماست).

استراتژی "بازدارندگی فعال" راهکار خاتمی در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری وی محسوب می‌شود که تاکنون نیز ادامه دارد. مع‌الوصف این راهکار مورد موافقت همه‌ی جریان‌های جبهه‌ی دوم خرداد نیست. در میان این جبهه لاقل می‌توان از سه راهکار عمدی دیگر نام برد:

الف) خروج از حکومت

ب) حضور فعال و مستمر تا اخراج

ج) اقدام هماهنگ

این سه راهکار را می‌توان در اساس بر پایه‌ی معیار "فشار از پائین" یا "فشار از بالا" طبقه‌بندی کرد. سیاست خروج از حکومت بر اصل "فشار از بالا" استوار است؛ حال آنکه استراتژی "حضور مستمر تا اخراج" بر اصل "فشار از پائین، چانه‌زنی در بالا" ابرام می‌ورزد، و راهکار "اقدام هماهنگ" که بر پایه‌ی عدم کارآئی "چانه‌زنی در بالا" تعریف می‌شود، تنها قائل به "فشار از پائین" است. باید در جزئیات این سه راهکار دقیق شویم.

الف) خروج از حاکمیت

استراتژی مزبور بر این فرض استوار است که حاکمیت نه دوگانه، که یگانه و حتا شخصیست، و اصلاحات در ساختار قدرت به بن بست رسیده است و نمی‌توان با رجوع به قانون اساسی و روش‌های قانونی تغییری در حاکمیت به وجود آورد. به زبان عباس عبدی یکی از سخنگویان اصلی این راهکار: «اصل حاکمیتی مطرح نیست که دوگانه باشد، بلکه اراده‌ی شخصی جاریست» (عبدی، ۱۳۸۲، ص ۱۳۴) و این که: «در ایران بن بست حقوقی وجود ندارد، زیرا حقوق به آن معنا حاکم نیست». (همانجا، ص ۷۸) با این حال این نگرش بر آن است که: «اصلاحات در میان جناح راست هنوز طرفدارانی دارد. اصلاحات میان راست سنتی جائی دارد، بنابراین باید آنها را متلاعده کرد که از این رفتارها دست بردارند. مصلحت‌گرایان هم که به پراغماتیسم گرایش دارند و حتا ممکن است یک شبه بتوانند در چهار چوب دموکراسی عمل کنند. تنها نیروئی که می‌ماند راست افراطی است، آنها باید منزوی شوند.» (همانجا، ص ۷۷)

از این رو به گمان عبدی با خروج اصلاح طلبان از حکومت تعارض درون طیف راست افزایش یافته و جریان اصلاحات به نحو مؤثرتری توسط مصلحت‌گرایان و راست سنتی پی‌گیری خواهد شد. پس نکته مهم این است که بتوان اعتماد بخشی از جناح راست را هرچه بیشتر جلب کرد. (همانجا، ص ۷۸) ضمن اجرای این استراتژی نیز نظری استراتژی «آرامش فعال» و «بازدارندگی فعال» «پراغماتیست‌های راست» (جریان رفسنجانی) تلقی می‌شوند. به عبارت دیگر اصلاح طلبان حکومتی با خروج از حکومت «مشروعیت» خود را حفظ می‌کنند و منتظر می‌مانند تا با اوج گیری تضاد بین گروه‌بندی‌های جناح‌های راست، دوباره

راه بازگشت‌شان به حکومت هموار گردد: "بیرون رفتن از حکومت به معنی قطع رابطه با حکومت نیست، بلکه می‌توان گفتگو و تعامل داشت، حضور هم داشت، ولی مشروعیت‌ش را نپذیرفت و این هم بدان معنی نیست که هر روز این نظر را اعلام کرد... بیرون رفتن باید همراه با باز گذاشتن راه برگشت باشد یعنی اصلاح طلبان در وضعیت خاص و با پذیرش شرایط و دادن ضمانتی از جانب جناح متقابل به حاکمیت برگردند." (همانجا، ص ۸۹، تأکید از ماست)

یکی دیگر از عوامل پیشبرد این طرح اعمال، فشار خارجی یعنی امپریالیزم آمریکا بر رژیم‌های منطقه و ایران پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر است که به گمان طرفداران این راهکار می‌تواند در جهت پذیرش "اصلاح از درون" مؤثر واقع شود. راهکار "خروج از حکومت" که پیش از انتخابات شوراها در نهم اسفند ماه ۱۳۸۱ و اشغال عراق به دست آمریکا تدوین گردیده، اساساً متوجه اعمال فشار بر بخشی از به اصطلاح "محافظه کاران" به منظور دستیابی به توافق با آنان بوده است. اما، پس از رد دو لایحه ریس جمهوری، اعتراض‌های دانشجویی تیرماه ۱۳۸۲ و بی‌پاسخ‌ماندن "نامه‌ی سرگشاده ۱۳۷ نماینده‌ی مجلس خطاب به خامنه‌ای" در چهارم خردادماه ۱۳۸۲، شعار خروج و استعفای دسته جمعی ۲ خردادی‌ها از حکومت و مجلس، ابعاد تازه‌ای به خود گرفته است. این طرح اکنون از پذیرش بیشتری در صفوف جبهه‌های متفرق و از هم‌گسیخته ۲ خردادی‌ها برخوردار گشته است. برخی از این جریان‌ها اکنون به طرح شعار "تهدید به استعفا" به موازات تبلیغ "انتلاف با غیرخودی‌های قانون‌گرا نزدیک به ۲ خردادی‌ها، یعنی

جريان‌های ملی - مذهبی و نهضت آزادی برآمده‌اند و از "فشار از پائین" یا نافرمانی مدنی و همه‌پرسی علیه نظارت استصوابی دم می‌زنند.

### ب) حضور مستمر و فعال تا اخراج

شماری از رهبران جبهه مشارکت، نظیر حجاریان و جلائی‌پور، ضمن ایراد مخالفت‌هایی با استراتژی خاتمی و مجاهدین انقلاب اسلامی مبنی بر "بازدارندگی فعال" از یک سو، و "خروج از حکومت" از سوی دیگر، از راهکار "حضور مستمر و فعال تا اخراج" دفاع می‌کنند. معنای این راهکار "فشار از پائین و چانه‌زنی در بالا"ست. از دیدگاه پیروان این استراتژی، ساختار قدرت در ایران از دوم خداداد ماه ۱۳۷۶ به این سو بر "حاکمیت دوگانه" استوار بوده است. این "حاکمیت دوگانه" از مشروعیتی دوگانه، یعنی زمینی و قدسی برخوردار است و هدف از اصلاحات باید نهادینه کردن حاکمیت دوگانه یا ایجاد "ولایت مشروطه" باشد که در آن هردو پای حکومت یعنی قوه قهریه و نهادهای ولایت از یکسو، و نهادهای انتخابی و "دموکراتیک" از سوی دیگر، به رسمیت شناخته شوند. مرز هر کدام هم باید کاملاً مشخص گردد و تقسیم کار سیاسی در میان آنان شکلی روشن پیدا کند. حجاریان درباره راهکار پیشنهادی خود چنین می‌نویسد: "اگر دوگانگی کار کردی شود، رژیم مشروطه می‌شود. از ملزمات تاکتیکی مشروطه طلبی در این مرحله حضور اصلاح طلب‌ها در بالا و پایین است. باید فشار و چانه‌زنی را هم محور کرد، چه اگر هریک ساز خود را بزنند، یکدیگر را خنثی می‌کنند و مؤثر نخواهند بود. فشار از پایین باید هم محور با چانه‌زنی در بالا باشد... تاکتیک فشار از پایین و چانه‌زنی در بالا در صورت خروج از حاکمیت دیگر کار کردی ندارد و

فقط باید فشار از پایین آورده، که میزان توفیق آن هم معلوم نیست." (حجاریان، ۱۳۸۲، ص ۱۳۰)

این راهکار، برخلاف راهکار "خروج از حکومت"، از اندیشه‌ی اخراج از حکومت جانبداری می‌کند. زیرا به گمان طرفداران آن: خروج، منفعلانه و مذموم است و در ذهن مردم تداعی بی عرضگی، فرار، ناپایداری و ترک سنگر می‌کند و حال آن که اخراج مشروعیت‌ستان است. البته این راهکار نیز قبل از بروز جنبش‌های اعتراضی دانشجویی خرداد و تیرماه ۱۳۸۲ تدوین گردیده، طبعاً "مصلحت‌های" مربوط به دورانی را که در آن دانشجویان و مردم با شعار "خاتمی بی عرضه، استعفا، استعفا" به خیابان‌ها آمده‌اند، در نظر نمی‌گیرد. امروزه اما سخنگویان جبهه مشارکت، "مصلحت" استعفا را نادیده نمی‌گیرند. مدافعان راهکار "فشار از پایین، چانه‌زنی در بالا" از تعهد مؤکد به قانون اساسی و روش‌های لگال پیروی نمی‌کنند. به باور آنان "مشکل قانون‌گرایی آقای خاتمی در این است که ایشان مراجع متعدد قانونگذاری را پذیرفته‌اند. شعار قانون‌گرایی ایشان خوب است، ولی عمل قانون‌گرایی‌شان به این صورت مناسب نیست... به هر حال... در رژیم‌هایی که هنوز در مشروعیت مشکل دارند، و حکومت مشروعیت دوگانه دارد شعار قانون‌گرایی چندان اساس محکمی ندارد." (حجاریان، ۱۳۸۲، ص ۱۴۰).

از این رو به منظور درگیر کردن مردم در صحنه و اعمال فشار از "پایین"، توسل به روش‌های بسیجی و حتا اشکالی از نافرمانی مدنی را باید مجاز پنداشت: "در استراتژی‌های اعتدال، آرامش فعال و بازدارندگی فعال، مردم فقط تماشاگر نخبگان هستند؛ در حالی که... مردم سرمایه اصلاح طلبان هستند، لذا باید آن‌ها را

به صحنه کشاند. باید ستاد فعال داشت. طرفداران بازدارندگی فعال به نافرمانی مدنی اعتقاد ندارند، فقط در polity حرکت می‌کنند و به جامعه مدنی وارد نمی‌شوند؛ ولی در استراتژی من اشکالی از نافرمانی مدنی هم وجود دارد." (همانجا، ص ۱۳۳). با این حال طرفداران این راهکار قاطعانه با استراتژی "آقدم هماهنگ" که هرگونه "چانهزنی در بالا" را مردود می‌پندارد، مخالفند و شرط لازم موققیت "اصلاحات از درون" را حضور یک "حزب محافظه‌کار روشن‌اندیش و قانونگرا" تلقی می‌کنند (نگاه کنید به جلایی‌پور، ۱۳۸۲، ص ۱۱۱). به این اعتبار بر "مشروطه‌خواهی" خویش و لزوم "چانهزنی در بالا" اصرار می‌ورزند. یکی دیگر از تدابیر راهکار مزبور، گسترش دائره ائتلاف جبهه دوم خرداد از محدوده "خودی‌ها" به نیروهای ملی - مذهبی و نهضت آزادی، و طرح شعار رفراندم به منظور لغو نظارت استصوابی است. جلایی‌پور می‌نویسد: "راهکار اول... ماندن فعال تا رسیدن به نتیجه به قیمت اخراج، یعنی تا امکان دارد اصلاح طلبان می‌مانند و از موقعیت‌هایی که در نهادهای مختلف از قبیل دولت، مجلس، نهادهای مدنی، مطبوعات و... دارند به طور جدی‌تری استفاده می‌کنند... و با جلب ۱۹۴ رأی از نمایندگان، رفراندم را اجرا کند. همچنین جبهه دوم خرداد باید نیروهای سیاسی مردم سalar و موجود را به رسمیت بشناسد. نیروهای ملی - مذهبی و نهضت آزادی به هر حال نیرویی شناخته شده در کشورند؛ کمیسیون ماده ۱۱۰ مجلس راهی برای رسمیت‌یافتن آن‌ها ارائه دهد یا در جلسات دوم خرداد از این گروه‌ها دعوت شود." (جلایی‌پور، ۱۳۸۲، ص ۹۷). محور سیاست ائتلاف با نیروهای "غیرخودی" نیز این نحو تشریح می‌گردد: "جنیش دوم خرداد باید کوشش کند که

زمینه مشارکت تمام افراد، شخصیت‌ها و نیروهایی که به تمامیت ارضی ایران، روش‌های اصلاحی مسالمت‌آمیز، دموکراسی و حاکمیت ملی پای‌بند هستند را در مسیر ساختن نهادهای مردم سالار در عرصه عمومی ایران فراهم کند. زیرا هدف اصلی مخالفان افراطی اصلاحات با اتکا به دولت پنهان این است که ائتلاف بزرگ و نانوشه نیروهای مردم سالار را در جنبش اصلاحی تخطه و مروعوب کنند. در حالی که این ائتلاف یکی از لنگرگاههای بزرگ جامعه ایران در جهان نامن کنونی است.<sup>۱</sup> (جلایی‌پور، ۱۳۸۲، ص ۱۱۵). در راستای همین سیاست "ائلاف بزرگ" انتشار "بیانیه نیروهای فرهنگی - سیاسی ایران درباره راهکارهای تقویت توان ملی در برابر تهدیدات خارجی" به تاریخ (۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۲)، و نیز بیانیه "برای اتحاد جمهوری خواهان ایران" (تاریخ ۷ خردادماه ۱۳۹۲ در خارج از کشور) معنا و مفهوم می‌یابد. بیانیه نخست با امضای بخشی از نیروهای جبهه دوم خرداد، به ویژه وابستگان به جبهه مشارکت، تهضیت آزادی و جریان‌های موسوم به ملی - مذهبی انتشار یافته، و بیانیه دوم متضمن همان محورهایی است که از جانب جلائی پور برای "ائلاف بزرگ" پیشنهاد شده است. تهیه‌کنندگان بیانیه "برای اتحاد جمهوری خواهان ایران" در مقدمه بیانیه خود ضمن بر شمردن "دستاوردهای حرکت اصلاح طلبانه دوم خرداد"، از اتکای "یک سویه بر ظرفیت‌های قانون اساسی و کم‌توجهی به سازماندهی نیروهای جامعه مدنی" یاد می‌کنند و اشعار می‌دارند که: "در چنین وضعیتی همگامی و هماهنگی افراد و نیروهای آزادی‌خواه و ایجاد یک جنبش وسیع دمکراتیک می‌تواند اقتدارگرایان را به تمکین و پذیرش مطالبات مردم و ادار سازد و راه دستیابی به آزادی‌های سیاسی، برگزاری انتخابات آزاد و

در نهایت مراجعه به آراء عمومی را برای تغییر قانون اساسی و گذار به دمکراسی بگشاید".

بنا براین، هدف بلا فاصله‌ی "اتحاد جمهوری خواهان ایران" برآندازی جمهوری اسلامی و برقراری جمهوری لائیک و دمکراتیک (جمهوری تمام عیار) در ایران نیست؛ بلکه به راه انداختن "یک جنبش وسیع" است برای به "تمکین واداشتن" (بخوانید واپس نشاندن) "جناب اقتدارگرای" جمهوری اسلامی. از این رهگذر است که "راه دستیابی" به "آزادی‌های سیاسی" باز می‌شود و زمینه برای "انتخابات آزاد" - که منطقاً می‌بایست به همیاری جناحی از اصلاح طلبان حکومتی برگذار شود - رفته رفته هموار می‌گردد. تازه پس از این "انتخابات آزاد" است که "سرانجام" زمینه برای اجرای "رفراندم" فراهم می‌آید؛ رفراندمی که قرار است گذار مسالت‌آمیز از جمهوری اسلامی به جمهوری لائیک را تسهیل کند و "حکومت آشتی ملی" را فراچنگ آورد.

همانندی این راهکار با راهکار "جبهه مشارکت اسلامی" هماهنگی این دو خط مشی را "مشروعیت" بخشدیده است. اگر در مقطع برگذاری کنفرانس برلن، هماهنگی این دو خطمشی با هم، بهانه‌ی حکومت برای تهاجم گسترده به جناح چپ اصلاح طلبان داخل کشور شد، اینک با شفافیت‌یافتن مواضع جناح راست جمهوری خواهان خارج از کشور یعنی "اتحاد جمهوری خواهان ایران"، اصلاح طلبان حکومتی با آسودگی بیشتری می‌توانند با موتلفین خود در خارج از کشور به همکاری بپردازند و از آن‌ها بخواهند که در مقام لابی جبهه اصلاح طلبان حکومتی،

به جلب حمایت مقامات اروپایی و آمریکایی از خط اصلاحات در ایران برآیند و دوری گزینی از خط برناندزی جمهوری اسلامی.

### ج) اقدام هماهنگ

علی‌رضا علوی تبار یکی از سخنگویان اصلی "اقدام هماهنگ" است و از اصلاح‌طلبانی که در میان پایه‌های دانشجویی جبهه دوم خرداد هواداران بسیار دارد. او به بی‌حاصلی گفتگو با "راست ستی" و غیرممکن‌بودن گفتگو و تعامل با "راست افراطی" که "بیشتر یک باند مافیایی قدرت - ثروت است" (علوی تبار، ۱۳۸۲، ص۶۲) رسیده است و به این دلیل سیاست "چانهزنی در بالا" را نادرست و ناکارا ارزیابی می‌کند و از "اقدام هماهنگ" سخن می‌گوید. جوهر این راهکار "فشار از پایین" به ویژه از راه ناآرامی مدنی و جنبش‌های مسالمت‌آمیز است. علوی‌تبار و همکرانش بر این باورند که: "ساخت قدرت واقعاً" موجود در ایران بر خلاف آن چه که در حقوق اساسی کشور تصریح شده است گرچه ظاهراً ساخت دوچانبه (ساخت قدرتی که در آن منبع مشروعیت سیاسی به نحوی ناشی از جامعه و مردم است و نهادهایی برای مشارکت جامعه در تصمیم‌گیری‌های سیاسی وجود ندارد) است یا حداقل دوگانه است." (علوی‌تبار، همانجا، ص۵۸). در چنین شرایطی هدف نهضت دمکراتیک باید "اصلاحات بنیادین" باشد، ولو آن که روش آن "اصلاح‌طلبانه و مبتنی بر اقدامات نهادهای مدنی، مسالمت‌جویانه و غیرخشون" باشد. از این رو بر خلاف اظهارات خاتمی، "سخن از تغییر قوانین نه تنها خیانت نیست بلکه در مواردی وظیفه است." (همانجا، ص۶۲). با چنین نگرشی است که از رفراندم جانبداری می‌کنند؛ آن هم نه تنها برای "لغو ناظارت استصوابی" که حول

یک رشته تغییرات در قانون اساسی که اهم آن عبارت است از: ۱) دگرگونی اساسی در قوه قضائیه به منظور ایجاد ناظارت مردم‌سالارانه بر این قوه ۲) بخشودن محکومین جرایم سیاسی و عدم پیگیری پرونده کسانی که تا پیش از همه‌پرسی به انجام جرایم سیاسی متهم شده‌اند ۳) حذف کامل ناظارت استصوابی از نظام انتخاباتی کشور ۴) سلب اختیار قانونگذاری از همه نهادها و مراکز کشور غیر از مجلس شورای اسلامی ۵) حذف ضرورت اخذ مجوز و پروانه آغاز به کار برای انتشار روزنامه، تأسیس و تشکیل حزب و سازمان سیاسی ۶) برقراری و تعکیم روابط عادی و مبتنی بر منافع ملی با همه کشورهای جهان از جمله آمریکا غیر از حکومت اسرائیل (علی رضا علوی تبار، ۱۳۸۲، ص ۶۱).

می‌بینیم که همه‌پرسی مورد نظر این جریان الغای نهاد ولایت فقیه را در بر نمی‌گیرد. اگرچه مدافعين راه‌کار "آقدم هماهنگ"، از "اصلاحات بنیادین" سخن می‌گویند و در طیف جبهه دوم خرداد، چپ‌ترین جناح می‌شوند، اما آنان را نباید طرفداران یک جمهوری لایک پنداشت. هدف آنان برقراری یک "حکومت دینی" است (همانجا، ص ۷۵). به این اعتبار منظور آنان از رفراندم درباره قانون اساسی، همه‌پرسی در راستای لغو نظام ولایت فقیه و جدایی دین از دولت نیست. مبانی و جهت‌گیری‌های این راه‌کار را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱) گفتگو و چانه‌زنی در درون ساخت قدرت بی‌ثمر است. اصلاح طلبان باید بر بسیج عمومی تکیه کنند.

- ۲) برای تداوم اصلاحات باید بیشتر بر حقوق دمکراتیک تأکید کرد و نه قوانینی که تعبیر مردم سالارانه از آنها ممکن نیست.
- ۳) در پیشبرد اصلاحات نباید از توسل به اشکال نافرمانی مدنی پرهیز کرد.
- ۴) علی‌رغم پیشبرد فعالیت جبهه‌ای و طرح مطالبات "حداقل" باید از طرح مطالبات حزبی و فراتر از حداقل‌های پذیرفته شده، خودداری ورزید.
- ۵) دولت خاتمی را باید به عنوان گامی در مسیر و نه رسیدن به هدف ارزیابی کرد و از زاویه "خواسته‌های حداکثر" این دولت را نقد کرد.
- ۶) همه‌پرسی را باید به روشی برای اصلاحات بنیادی تبدیل کرد.
- ۷) محافظه‌کاران بر خلاف ادعاهای قدرت‌نمائی‌هایشان، ظرفیت بسیار محدودی برای سرکوبی و اعمال خشونت دارند.
- ۸) دایره شمول جبهه دوم خرداد را باید گسترش داد؛ به‌طوری که همه نیروهای طرفدار مردم‌سالاری و اصلاح‌طلبی در ایران امروز را در برگیرد. تفاوت عمدی این راهکار با دیگر راهکارهای مطروحه دوم خردادی‌ها در این است که با مردود شمردن سیاست "چانه‌زنی در بالا" و تبلیغ ایده نافرمانی مدنی، دوران "عبر از خاتمی" را پیش از انتخابات ۹ اسفند ماه ۱۳۸۱ اعلام داشته است. نظر به تعدد راهکارهای مطروحه در جبهه دوم خرداد و لزوم انعکاس روشن‌تر نقاط اشتراک و افتراق آنها، ماحصل نکات مطروحه در این بخش را از طریق یک جدول ترکیبی نشان می‌دهیم.

نام	راه کار	حاکمیت یکپایه	حاکمیت دوگانه	قانون اساسی و قانون گرانج	توسل به قانون چانه زنی از بالا	فشار یا فشار از پایین	اتلاف با خودی ها	جلب اعتماد با توافق جناح رفسنجانی
خاتمی	آرامش فعال	آری	نه	آری	آری	نه	نه	آری
خاتمی	بازدارندگی	نه	آری	آری	آری	آری	نه	آری
عبدی عباس	خروج از حکومت	آری	نه	آری	نه	نه	نه	آری / آری / آری
چلاریان / جلایی پور	حضور فعال و مستمر تا اخراج	نه	آری	آری	نه	آری	آری	آری
علوی تبار	اقدام هماهنگ	آری	نه	نه	نه	نه	آری	نه

در میان راه کارهای مزبور، راه کارهای اتخاذ شده توسط خاتمی و مجاهدین انقلاب اسلامی یعنی "آرامش فعال" و "بازدارندگی فعال" محافظه کارترین، و راه کار پایه های دانشجویی جبهه دوم خرداد یعنی "اقدام هماهنگ" رادیکال ترین محسوب می شوند. راه کارهای "خروج از حکومت" و "حضور فعال و مستمر تا اخراج" که بیشتر مورد حمایت جبهه مشارکت بوده است، از موضعی بینابینی برخوردارند.

## ۵. انتخابات شوراهاي شهر در نهم اسفندماه ۱۳۸۱: نماد شکست اصلاح از درون

انتخابات شوراهاي شهر در نهم اسفندماه ۱۳۸۱ پایان کار جبهه اصلاح طلبان موسوم به ۲ خرداد بود. این نکته از نظر فعالين جبهه مزبور دور نمانده است: تقریباً وضع فعلی خبر از پایان تأثیرگذاری ایده اصلاحی جبهه دوم خرداد در عرصه سیاسی می‌دهد.... جمهوری اسلامی‌ای که به وسیله محافظه‌کاران مصادره شده است، امکان اصلاح از درون را حتاً به فرزندان امام و انقلاب نمی‌دهد... اگر مخالفان اصلاحات زیر بار دو لایحه نروند و ایده راهبردی جنبش اجتماعی ایران که تاکنون "جنبشی اصلاحی" بوده در آستانه تغیر به یک "جنبشی اصلاحی" است. جنبش‌های اصلاحی جنبش‌هایی هستند که از یک نظر اصلاحی هستند (و انقلابی نیستند) زیرا همچنان هواداران آن به روش‌های مسالمت‌آمیز و آرام در پیگیری مطالبات خود معتقدند. و از طرف دیگر این جنبش‌ها دیگر اصلاحی نیستند چون تغیرات را از طریق ساز و کارهای خارج از نظام جستجو می‌کنند و از این نظر به یکی از ویژگی‌های جنبش‌های انقلابی نزدیک می‌شوند." (جلایی‌پور، سه شنبه ۶ خرداد ۱۳۸۲). البته مخالفان اصلاحات حکومتی زیر بار دو لایحه نرفتند و چه بسا اگر این دو لایحه را می‌پذیرفتند هم پس از بی‌اعتباری کامل اصلاح طلبان حکومتی در ۹ اسفند، در روش مردم نسبت به آنها توفیر چندانی حاصل نمی‌شد؛ چرا که: "مردم از بحث اصلاحات عبور کرده‌اند... اعتقاد من این است که اگر ۷ یا ۸ ماه پیش این لوایح می‌آمد و همان‌طور که پیشنهاد شده بود تصویب می‌شد و شورای نگهبان نیز بدون مقاومت این لوایح را امضا می‌کرد آن زمان می‌توانست

امیدبخش باشد و بازتاب مثبتی در جامعه داشته باشد. اما امروز و بهویژه بعد از حوادث عراق (که این حوادث مهم‌تر از تأثیراتی که در عراق داشت تأثیرات فکری و سیاسی‌ای بود که در جامعه ما داشت) دیگر معلوم نیست بشود. آمریکا به عراق حمله نظامی کرد اما حمله غیرمستقیمی که به ایران شد در ماجرای عراق به مراتب وسیع‌تر و مؤثرتر بود. الان جامعه به این جا رسیده که امید این که به کمک نیروهای داخلی، بدون هزینه و با مسالت تغییراتی ایجاد شده و فضای را در جهت دموکراسی، آزادی و رعایت حقوق مردم بازتر شود، عملی نیست.<sup>\*</sup> (عمادالدین باقی ۷ خرداد ۱۳۸۲). بی‌تردید، سقوط عراق در کمتر از یک ماه، یکی از عوامل سیاسی بسیار مهمی است که ضعف و بی‌پایگی کلیه رژیم‌های استبدادی و از جمله جمهوری اسلامی را بر عموم مردم منطقه و کشور ما آشکار ساخته است. اما رویگردانی مردم از خاتمی و جبهه دوم خرداد را در همان تحریم انتخابات از جانب بیش از ۹۰ درصد واجدین شرکت در انتخابات می‌توان مشاهده کرد. مردم در تجربه شش ساله خود با کابینه خاتمی و مجلس ششم دریافت‌هایند که اقدامات رئیس جمهور از حد "گفتار درمانی" فراتر نرفته، شوراهای شهر و روستا و مجلس ششم نیز جز پرگوخته‌هایی بی‌حاصل نبوده‌اند. سخنگویان جبهه دوم خرداد در مقابل این رویگردانی گسترده مردم غالباً مایلند چنین وانمود کنند که اصلاح طلبان حکومتی، بر خلاف جناح به اصطلاح "قتدارگرایی" از مشروعیت برخوردارند؛ هرچند که مقبولیت خود را از دست داده‌اند. پرسیدنی است که آنان به عنوان قشر صاحب امتیاز و "خودی" حکومت، از کدام "مشروعیت" برخوردارند؟ پاسخ به این پرسش را از خلال اظهارنظرهای جلایی پور درباره

چرایی رویکرد مردم به اصلاح طلبی می‌توان دریافت: "یکی از دلایل مسلط شدن گفتمان دموکراتیک شاید آن است که مردم یک بار انقلاب و جنگ کرده‌اند و دیگر نمی‌خواهند هزینه پرداخت کنند. رأی می‌دهند یا نمی‌دهند، روزنامه می‌خونند، مخالف یا معتقد‌اند، ولی خودشان را به آب و آتش نمی‌زنند. وقت کنید مردم سفره هیچ چیز را قبول ندارند و این‌ها را در صحبت‌هایشان رد و بدل می‌کنند، ولی از خانه که بیرون بیایند پدر به پسر می‌گوید: بچه جان مواطن خودت باش! پسر هم در مکان عمومی اگر حرفی هزینه داشته باشد نمی‌زند. در حالی که قبل از انقلاب هزینه دادن ارزش بود، یعنی این که فرد هزینه بدهد، شکنجه شود، حتی آشنازی با این آدم‌ها افتخار بود ولی الان حرف این است که اگر فردی زیر شکنجه اعتراف کند یا حرفی بزند هیچکس ناراحت نمی‌شود. همه به او حق می‌دهند که در زندان گرفتار است. ولی در شرایط انقلابی اگر کسی می‌برید بی‌اعتبار می‌شد. در جنبش‌های اصلاحی حساب و کتاب نقش بیشتر دارد. تغییر گفتمان اینجاست که خودش را نشان می‌دهد." (جلایی‌پور، دوشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۲). با همین استدلال می‌توان چنین نتیجه گرفت: "مشروعیت" اصلاح طلبان که به مدد رأی مردم در دوم خرداد حاصل آمد، ناشی از این واقعیت است که مردمی که "سر سفره هیچ چیز [بخوانید جمهوری اسلامی] را قبول ندارند"، وقتی از خانه بیرون می‌آیند و می‌دانند که زیر ساطور جمهوری اسلامی قرار دارند، آن جناح از رژیم را که مدعی "اصلاح از درون" یا اصلاح بی‌هزینه است، انتخاب می‌کنند و جلو می‌اندازند. اما آیا "انتخاب" از سر ناچاری و ناگزیری می‌تواند مبنای "مشروعیت" باشد؟ اگر چنین است، پس باید اذعان کنیم که "مشروعیت" اصلاح طلبان حکومتی باشد.

در وله نخست مرهون این امر است که آنان "خودی" نظامند و با مشکل گنبد سیاسی" رو برو نیستند. و بنابراین ظاهراً می توانند محل التجاوز برای مردمی باشند که نمی خواهند صرف هزینه کنند. به عبارت دیگر، اصلاح طلبان حکومتی "مشروعیت" خود را باید بخساً در گرو وجود همان شرایط سرکوب سیاسی ببیند که بجز "خودی‌ها" برای سایرین حق نتق کشیدن قائل نیست؛ چون در غیر این صورت مردم مجبور نبودند آن چه را که در مطبخ و نهان می گویند، در کوی و بروز نگویند. در آن صورت می توانستند آشکارا بگویند "هیچ چیز (رژیم جمهوری اسلامی در تمامیت) را قبول ندارند." اگر در استدلال آقای جلایی پور پیرامون دلیل بروز اصلاح طلبی و حمایت مردم از اصلاح طلبان باریک شویم، در می‌بایس که اظهارات ایشان با آن چه منکور اولسون (۱۹۶۵) Mancur Olson نظریه پرداز مکتب "گزین عمومی" public choice، "پارادکس اقدام جمعی" نامیده، انطباق دارد. پارادکس مذبور ناظر بر این است که وجود منافع مشترک در میان یک گروه شرط کافی برای اقدام جمعی آنان نیست؛ چرا که هر یک از افراد ذینفع در یک اقدام جمعی مایل است ضمن بهره‌برداری از سود ناشی از اقدام جمعی، از پرداخت هزینه شرکت در آن شخصاً معاف باشد. در نتیجه از دیدگاه اولسون، افراد، علی‌رغم اشتراک منافع مایل به شرکت در اقدام جمعی نیستند؛ مگر آن که بنا به دلایل دیگر - به مثل حضور یک اقلیت سازمان یافته و منضبط یا وجود یک گروه ذینفع - اقدام جمعی میسر گردد. مطابق همین پارادکس، انقلاب‌ها ناممکن‌اند؛ مگر آن که یک گروه توطئه‌گر متشكل و ذینفع فعالانه برای بروز آن بکوشد. رفتار فرصت‌طلبانه و سودجویانه افراد در حرکات جمعی را پدیده "موج

"سواری" (free rider) نامیده اند. در این شیوه بررسی اقدام جمعی، انگیزه مشارکت افراد در حرکات جمعی محاسبه "سود و زیان" شخصی فرض می شود. به عبارت دیگر عقلانیت اقتصادی به کردارهای جمعی تسری داده می شود. در تقدیم خصلت یک سویه و تقلیل گرای این نگرش ضروریست دوباره در منشأ حرکت جمعی تأمل کنیم. برای نمونه انقلاب بهمن را در نظر آوریم. شرکت کنندگان در این انقلاب از مرگ هراسی به خود راه نمی دادند؛ آنان فداکردن جان خود را "هزینه" تلقی نمی کردند؛ بلکه چون زائری که طی مقصد را فی نفس پاداش تلقی می کند، ایثار جان و زندگی خویش را "سود" خود می دانستند. آنان با خود می گفتند: حتا اگر ما نتوانیم آزادی ایران را از چنگال نظام سلطنت به چشم خود ببینیم، دست کم این سعادت را داریم که در راه این آرمان پیکار کنیم. نفس این پیکار، بزرگ ترین پاداش بود؛ زیرا از خلال همین بیداری و قیام عمومی، مردم به قدرت خود اعتماد یافته، توهین و تحقیر روزمره را از جانب دربار و ساوای تحمل نمی کردند. ملتی که به قیام برخاسته بود، به جای گردن نهادن به سروری شاهان، سروری خود را در جامعه اعلام می داشت.

اگر بخواهیم از استعاره آقای جلایی پور استفاده کنیم، باید بگوئیم که آن روز که پدر و فرزند حرف خود را تنها در نهان و بر سفره نزندند، بلکه بی معابا آن را در خیابان فریاد کشند، آن روز، پیکار تا به آخر برای آرمان آزادی "هزینه کردن" تلقی نخواهد شد؛ بلکه "سود" هر شهروند تلقی خواهد گردید. اقدام جمعی به معنای عمیق و فraigیر خود زمانی شکل می گیرد که مردم میهن ما، برخلاف اصلاح طلبان حکومتی، برای شرکت در فرایند سیاسی از منطق "سود و زیان"

بازاری‌ها پیروی نکنند و این جایجایی مفهوم "هزینه" و "سود" [که بنا به گفته آلبرت هیرشمان (۱۹۷۴، ص ۹) یکی از مؤلفه‌های اصلی شکل‌گیری اعتراض جمعی است] صورت پذیرد. آن روز، مردمان ایران زمین خود را همبسته‌ترین مردم سراسر جهان خواهند یافت و بهترین ارزش‌های نوع دوستی را که در تاریخ‌مان جایگاهی دیرینه دارد سو رواج فرهنگ بازار در یکی دو دهه اخیر بر آن غبار افکنده است. - دگر بار ترو تازه خواهند کرد.

اما بگذارید برای درک نتایج منطقی بحث آقای جلایی‌پور، صغیری و کبراهاي وی را پذیریم و قبول کنیم که اصلاح طلبی مردم از این جاناشی می‌شود که آنان می‌خواهند ضمن بهره‌مندی از تغییرات عمومی در جهت اصلاح اوضاع، به شخصه هزینه‌ای پرداخت نکنند. پرسیدنی است هر آینه مردم بخواهند "هزینه کنند"، یعنی قدرت خود را باور کنند و برای به کف آوردن آزادی از فداکردن جان خود دریغ نورزنند، در آن صورت از "مشروعیت سیاسی" اصلاح طلبان چه خواهد ماند؟ جز این است که "مشروعیت سیاسی" اصلاح طلبان حکومتی تنها محصول منطق سیاسی سوداگرانه است که در غیاب جنبش مستقل اعتراضی مردم برای اهداف و آرمان‌های معین معنا می‌بادد؟ از این رو منافع طرفداران "ولایت مشروطه" نظیر مدافعين تغییر نظام به مدد "مدخله خارجی" در تعارض با شکل‌گیری جنبش‌های مستقل و اعتراضی مردم قرار دارد؛ چرا که آنان "مشروعیت" خود را تنها از انفعال مردم یا تمایل آنان به "هزینه نکردن" احراز می‌کنند. نقطه اصلی اشتراک اصلاح طلبان حکومتی با بنیادگرایان اسلامی را باید در همین ضدیت با جنبش مستقل مردمی جستجو کرد. دقیقاً به دلیل همین اشتراک منافع همه جناح‌های

حکومت در حفظ نظام، پروژه "اصلاح از درون" به شکست انجامیده است. در واقع اصلاح‌پذیری جمهوری اسلامی توهی است که از جانب اصلاح‌طلبان حکومتی پس از انتخابات دوم خرداد رایج شد و شکست جبهه ۲ خرداد در ۹ اسفند ۱۳۸۱ تنها بیانگر زوال این توهی نزد مردم است. از دیدگاه ما، علل شکست جبهه دوم خرداد را می‌توان در عوامل زیر سراغ گرفت: ۱- قانون اساسی جمهوری اسلامی، ساختار سیاسی این نظام و بافتار طبقاتی - اجتماعی آن، فاقد ظرفیت لازم برای هرگونه تحول دمکراتیک و تغییر تدریجی آن به سوی دمکراسی و لائیستی است. ۲) هر دو جناح حکومت به نظام ولایت فقیه یا اصل حکومت دینی باور دارند؛ منتها جناح اصلاح‌طلب حامل این توهی است که نهادهای انتصابی مطابق با قانون اساسی رفتار نمی‌کنند. امروزه اما همگان واقنده که دیکتاتوری مذهبی در ایران علی‌رغم فقدان هرگونه "مشروعیت" و "قبولیت" اجتماعی از پشتوانه‌ی قانونی برخوردار است، و تعرض بنیادگرایان علیه اصلاح‌طلبان حکومتی از بد و تشکیل مجلس ششم تا رد دو لایحه پیشنهادی رئیس جمهور مبتنی بر حقوق و اختیاراتی است که قانون اساسی برای ولی فقیه، شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام قائل گردیده است. برخلاف سلطنت پهلوی که استبداد تک نفره محمدرضا شاهی را از طریق نقض قانون اساسی منبعث از انقلاب مشروعیت بر جامعه تحمیل می‌کرد و به این معنا فاقد اعتبار قانونی بود، جمهوری اسلامی یک دیکتاتوری مذهبی قانونی است و اصلاح درونی آن با شعار "ولایت مشروعه" فاقد مبنای قانونی است. به بیان دیگر، "اصلاح از درون" با سد قانونی اساسی مواجه است ولو که آن لزوم اصلاحات بر پایهٔ مصلحت نظام

مجاز و از لحاظ قانونی موجه باشد. ۳) هردو جناح حکومت، جامعه را به "خودی" و "غیرخودی" تقسیم کرده، ضمن سلب هرگونه حق سیاسی از "غیرخودی‌ها" یعنی عموم شهروندان و انحصار قدرت در صفوں "خودی‌ها"، هر از چندگاهی از غیرخودی‌ها می‌خواهند تا با واگذاری آرای خود به این یا آن جناح، آنان را از "مشروعیت" لازم برای حذف رقیب برخوردار کنند. قدرت هردوی آنان از ضعف جنبش مستقل مردمی نشأت می‌گیرد. ۴) از دیدگاه جریان اصلی اصلاح طلبان حکومتی، تحقق شعار "اصلاح از درون" نیازمند ائتلاف با جناح رفسنجانی یا به اصطلاح جناح "محافظه‌کاران آگاه، عقلانی و مصلحت‌اندیش" است. از این رو آهنگ پیشرفت اصلاحات از درون نه تابعی از شدت بحران سیاسی، بلکه اساساً وابسته به درجه جلب نظر و توافق محافظه‌کاران مصلحت‌اندیش و عقلانی است. ۵) اغلب اصلاح طلبان حکومتی منادی توهمندی "حاکمیت دوگانه"ند؛ زیرا تنها چنین برداشتی از ساختار حکومت توجیه‌گر سیاست آنان مبنی بر نهادینه کردن دوگانگی و ایجاد "ولایت مشروطه" می‌باشد. همان‌طور که سرنوشت همه لوایح و طرح‌های قانونی رئیس جمهور و مجلس ششم در برابر اراده‌ی ولی فقیه آشکار ساخت، حاکمیت در ایران یک پایه است. به این معنا که در حالی که قدرت واقعی به ولی فقیه و نهادهای وابسته به دستگاه ولایت اختصاص دارد، قدرت صوری، آن هم در بخشی از قوه مجریه و مجلس از آن اصلاح طلبان حکومتی است. بی‌ارادگی و جُبن سیاسی خاتمی از یک سو و تقویت مدام گرایش "خروج از حکومت" در صفوں اصلاح طلبان حکومتی از سوی دیگر، توهمندی "حاکمیت دوگانه" را به سرعت زایل نموده است. جنبش اعتراضی دانشجویی در خرداد و تیرماه ۱۳۸۲ با طرح

شعارهایی چون "مرگ بر خامنه‌ای، مرگ بر رفسنجانی"، "خاتمی، استعفا، استعفا" که از حمایت مردمی گسترده نیز برخوردار بوده است، نشان داد که اگر توهین هم نسبت به حاکمیت دوگانه در مقیاس اجتماعی وجود داشته، فرو ریخته و پیکار دمکراتیک جز از راه هماوردی با تمامیت نظام جمهوری اسلامی به سرانجام نمی‌رسد.

## بخش سوم: راهکارهای مختلف براندازی

مشخصه اصلی وضعیت سیاسی ایران در لحظه کنونی، همزمانی شکست برنامه اصلاحات خاتمی با پیروزی نظامی بوشِ پسر بر صدام حسین و اشغال عراق توسط ارتش آمریکاست. بین این دو رویداد هیچ رابطه علت و معلولی ای وجود ندارد؛ چه همان طور که پیشتر آمد، شکست "جبهه دوم خرداد" ناشی از ظرفیت ناچیز جمهوری اسلامی در پذیرش هنجارهای دمکراتیک است.

با فتح بغداد و روی کار آمدن فرماندهی گاردنر، ایالات متحده همسایه شرقی و غربی ایران شده است. قلمروی نفوذ آمریکا -که در نظر نشومحافظه کاران آمریکایی باید از هند تا شمال آفریقا و از روسیه تا خلیج فارس دامن گسترد- گسترش بیشتری یافته است. راه به تعکین و اداشتن جمهوری اسلامی و از پا انداختن جنبش‌های پان اسلامیستی‌ای که هسته اصلی سیاست آمریکا در خاورمیانه است، اکنون بیش از پیش هموار شده است. این واقعیت جمهوری اسلامی را بیش از هر زمان به ترس انداخته و موقعیتش را متزلزل کرده است.

اگر بخواهیم پند و اندرزهای اندیشمند سیاسی قرن شانزدهم ایتالیا، نیکولو ماتیاولی را به حکمرانان درباره زمان مناسب اصلاحات ملکی قرار دهیم، باید بگوئیم که زمینه برای اصلاحات در ایران اسلامی بیش از هر زمان دیگر نامساعد است؛ حال آن که کشور بیش از هر وقت به اصلاحات نیاز دارد. آن پند و اندرز ماتیاولی چیست؟ وی خطاب به حاکمان می‌گوید: اصلاحات مورد نیاز را هر چه سریع تر و در زمانی که هنوز قدر تمندید به اجرا گذارید و در انجام آن چندان تعلل نورزید که فشار از هر جانب آغاز شود؛ چه آن هنگام برای اجرای تدابیر خشن خیلی دیر خواهد بود و تدابیر ظریف هم کمکی به شما نخواهد کرد. زیرا همگان به شما خواهند گفت که مجبور به اتخاذ آن تدابیر بوده‌اید و کسی خود را مدیون شما نخواهد دانست. (ماتیاولی، ۲۰۰۱، ص ۴۴)

سردمداران جمهوری اسلامی در برابر نارضایتی روزافزون مردم از کل دستگاه حکومتی و به منظور معامله با آمریکا از موضع قدرت، از توسل مدام به نیروهای سرکوبگری و صدور احکام شداد و غلاظ قوه قضائیه احتراز نمی‌کنند. اما از موضع ضعف است که سرکوبگری‌ها افزایش یافته و این از دیده مردم پوشیده نمانده است. کاهش ناگهانی سرکوبگری در این وضعیت و اعلام یک رشته اصلاحات نمی‌تواند به تشدید روحیه اعتراضی مردم منجر نشود و پیشروی‌های جنبش را به همراه نیاورد. هر واپس‌نشینی حکومت در این موقعیت مورد بهره‌برداری مخالفین قرار خواهد گرفت و بیشتر به بحران درونی حکومت دامن خواهد زد؛ کم و بیش همچون تأثیر برگزاری "شب‌های شعر انتیتو گوته" بر جامعه در پایان کار محمد رضا شاه. به همین دلیل بعید است که جمهوری

اسلامی در چنین وضعیتی بخت آزمایی کند و دست به یک رشته اصلاحات سیاسی زند. به بیانی دیگر، بر خلاف "دوره سازندگی" و آغاز ریاست جمهوری خاتمی، گردانندگان جمهوری اسلامی در وضعیتی نیستند که بتوانند از موضع قدرت دست به مانورهایی زند که فضای سیاسی جامعه را باز می‌کند. حتاً معتدل‌ترین و محافظه‌کارترین جریان‌های اوپوزیسیون داخل کشور هم باید دست و بالشان را جمع کنند و سر جای خود بنشینند. و این به تقویت گرایش براندازی حکومت می‌انجامد.

جریان براندازی جمهوری اسلامی اما طیف یک دست و یک پارچه‌ای نیست. در یک قطب آن سلطنت‌طلبان قرار دارند و در قطب دیگر آن جرگه‌های چپ افراطی. در نتیجه راه کارهای مختلفی برای برانداختن جمهوری اسلامی مطرح می‌شود که از آن میان سه راه کار را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

(۱) براندازی حکومت به مدد مداخله خارجی

(۲) براندازی حکومت از راه انقلاب خشونت‌آمیز

(۳) براندازی حکومت از راه نافرمانی مدنی و فشار بین‌المللی

## ۱. براندازی رژیم به مدد مداخله نظامی خارجی

به دنبال برافتادن طالبان، برقراری حکومت دست نشانده کرزای و بازگشت ظاهر شاه به افغانستان، سلطنت‌طلبان ایران دوباره جان تازه‌ای گرفتند. فروپاشی حکومت صدام حسین در سه هفته و نیم و شاخ و شانه‌کشیدن نئو محافظه‌کاران

آمریکایی برای جمهوری اسلامی سبب شد سلطنت طلبان - که با روی کار آمدن خاتمی و مسئله حمایت یا عدم حمایت از اصلاح طلبان، دچار انشقاق شده بودند - بار دیگر به هم نزدیک شوند و باز در موضع سرنگونی حکومت قرار گیرند. حمایت آشکار و پنهان نئومحافظه کاران آمریکا از رضا پهلوی و تبلیغات دامنه داری که برای او شد، به تحرک بسیارهای در میان سلطنت طلبان خارج از ایران منجر شد. این تحرک اما با رشد روزافزون مشکلات نیروهای اشغالگر آمریکایی در عراق، عمیق‌تر شدن شکاف میان پنجمون و وزارت خارجه که سیاست نئومحافظه کاران مبنی بر "تعویض رژیم" ایران را ماجراجویی سیاسی و "پر مخاطره" تلقی کرده است، هم‌آوازی سران دولت‌های اروپایی سختا بر انگلیس - با وزارت خارجه آمریکا و در نتیجه آغاز دور تازه‌ای از مذاکرات مستقیم و غیر مستقیم آمریکایی‌ها با مقامات جمهوری اسلامی، تا حدودی از تحرک سیاسی سلطنت طلبان کاست. با این همه تا تکلیف سیاست واشنگتن نسبت به جمهوری اسلامی ایران روشن نشود، رضا پهلوی همچنان از موقعیت ویژه‌ای نزد آمریکایی‌ها برخوردار خواهد بود. به ویژه آن که از حمایت اسرائیلی‌ها هم برخوردار است. پشتیبانی شماری از لیبرال‌ترین نمایندگان کنگره آمریکا از لایحه پیشنهادی سناتور بران بک دست راستی مبنی بر "تعویض رژیم ایران" و تخصیص ۵۰ میلیون دلار به برخی جریان‌های مخالف جمهوری اسلامی از این زاویه قابل توضیع است.

دیدارهای رضا پهلوی با سیاست‌گذاران "کنگره یهودیان آمریکا"، گروه کار سیاسی یهودیان ایرانی لس‌آنجلس و شایعه دیدار وی با آریل شارون، شانول مفاد

دلالت بر رابطه نزدیک سلطنت طلبان با نشومنحافظه کاران آمریکا می‌کند. بُن مایهٔ تبلیغات شبانه‌روزی رادیو فردا و نیز برخی از تلویزیون‌های ماهواره‌ای لُس‌آنجلسی نیز جا انداختن رضا پهلوی به عنوان محور اوپوزیسون براندازی جمهوری اسلامی است.

مراد ما از اشاره به واقعیت‌های پیش گفته این نیست که الگا کنیم راه کار براندازی جمهوری اسلامی با همدستی قدرت‌های سلطنه‌جو که در پی برنشاندن رضا پهلوی بر تخت و تاج از دست رفته هستند، از بخت بیشتری برای موقیت برخوردار است. به هیچ وجه چنین نیست. بر عکس بر این باوریم که این راه کار زمینه‌ی زیادی برای موقیت ندارد. مردم ایران آگاه‌تر و پیچیده‌تر از آن هستند که به دنبال رضا پهلوی بیافتدند. اوپوزیسیون دمکرات‌هم آبیدیده‌تر و کارآزموده‌تر از آن است که گفتار شاهزاده را باور کند و با کردار او و دستگاهش کاری نداشته باشد. وانگهی، سرنوشت نشومنحافظه کاران آمریکایی هم هیچ روشن نیست و معلوم نیست که بتوانند موقعیت امروزی خود را در مهم‌ترین ارکان سیاست‌گذاری آمریکا حفظ کنند. اروپایی‌ها هم به نظر نمی‌رسد که دنبال بازگرداندن پهلوی‌ها به ایران باشند. پس کارت رضا پهلوی در جنگ قدرتی که در گرفته، بیشتر به کار اعمال فشار بر جمهوری اسلامی می‌آید؛ به همان سیاقی که یک چندی از کارت مجاهدین استفاده کردند.

جمهوری لائیک و دمکراتیک در ایران در تعارض و تضاد است: الف) حاکم کردن قانون جنگل به جای مقررات بین‌المللی، ب) نقض اصل حاکمیت و استقلال ملی، ج) ابقاء نهاد سلطنت در ایران که همواره سد سترگی در راه استقرار دمکراسی در کشور ما بوده است.

### الف) حاکم کردن قانون جنگل بر مقررات بین‌المللی

از هنگام بحران سوئز در سال ۱۹۴۷، ایالات متحده برای پایان دادن به سیاست سیاسی بریتانیای کبیر فعالانه از اهرم‌ها و نهادهای قانونی – به ویژه ملل متحد – استفاده می‌کرد. این رفتار پس از پایان جنگ سرد تغییر کرده و گرایشی در میان سیاست‌گذاران آمریکایی پیدا شده که اعتنای چندانی به قول و قرارهای بین‌المللی ندارد و از خود مرکزیتی آمریکا جانبداری می‌کند. این گرایش با روی کار آمدن بوش پسر به گرایش حاکم در واشینگتن تبدیل شد. حاملان این گرایش نه تنها ایالات متحده را از رعایت ضوابط جاافتاده بین‌المللی بر حذر می‌دارند (تفنگداران آمریکایی از هرگونه پاسخ‌گوئی به دادگاه لاهه معاف شده‌اند) بلکه آشکارا از ضرورت تضعیف ملل متحده حرف می‌زنند. بی‌اعتبار شمردن حقوق بین‌الملل و اتكاء به زور و خشونت با یکه‌تازی نظامی دولت بوش در جهان یک قطبی پیوندی مستقیم دارد.

اگر در سال‌های جنگ سرد، جز در موارد استثنایی به مثل بمب‌باران راکتور هسته‌ای عراق توسط جنگنده‌های اسرائیلی - خلع سلاح هسته‌ای از راه نظامی به تصور نمی‌رسید، اینک و در دوران حاکمیت بوشِ پسر، این تصور بعید نیست. تغییر دکترین نظامی آمریکا و دست زدن به "آقدمات پیش‌گیرنده" نیز به یک هنجار بین‌المللی تبدیل شده است. حالا به بهانه پیش‌گیری از خطر استفاده از "سلاح‌های انهاض دسته جمعی"، ایالات متحده به انهاض یک کشور می‌پردازد؛ همزمان در مقام قاضی خودگمارده بین‌المللی، هیئت منصفه خودگمارده و ژاندارم خودگمارده جهان!

تردیدی نیست که دست‌یابی دولتی چون جمهوری اسلامی ایران به سلاح هسته‌ای، امنیت جهان را به مخاطره می‌اندازد؛ اما تشخیص و مقابله با این خطر کار یک دولت، آن هم دولت جنگ‌افروزی چون دولت جورج بوش پسر نیست. بی‌اعتنای نشو محافظه کاران آمریکایی به قانون‌های بین‌المللی، اعتقادشان به این که هدف وسیله را توجیه می‌کند، قدرمنشی‌شان در تعییل اراده آمریکا بر جهانیان و روش‌های افراطی انتقام‌گیری‌شان - که انگار از رفتار اسرائیلی‌ها با عرب‌ها گرفته برداری شده - خطر آشوب بین‌المللی و جنگ همه علیه همه را به طور بی‌سابقه‌ای افزایش داده است.

به گفته پُل کروگمان، وجه مشخصه اصلی دولت بوش پسر، بیزاری آن از هرگونه اقدام جمعیست (کروگمان، ۱۹-۲۰ آوریل ۲۰۰۴، ص ۶). نشو محافظه کاران اساساً ارزوا جویند؛ به همان‌گونه که با دخالت دولت در اقتصاد مخالفند، در حوزه حفاظت از محیط زیست، از وضع هرگونه مقررات عمومی در

اگر در سال‌های جنگ سرد، جز در موارد استثنایی به مثل بمب‌باران راکتور هسته‌ای عراق توسط جنگنده‌های اسرائیلی - خلع سلاح هسته‌ای از راه نظامی به تصور نمی‌رسید، اینک و در دوران حاکمیت بوشِ پسر، این تصور بعید نیست. تغییر دکترین نظامی آمریکا و دست زدن به "آقدمات پیش‌گیرنده" نیز به یک هنجار بین‌المللی تبدیل شده است. حالا به بهانه پیش‌گیری از خطر استفاده از "سلاح‌های انهاض دسته جمعی"، ایالات متحده به انهاض یک کشور می‌پردازد؛ همزمان در مقام قاضی خودگمارده بین‌المللی، هیئت منصفه خودگمارده و ژاندارم خودگمارده جهان!

تردیدی نیست که دست‌یابی دولتی چون جمهوری اسلامی ایران به سلاح هسته‌ای، امنیت جهان را به مخاطره می‌اندازد؛ اما تشخیص و مقابله با این خطر کار یک دولت، آن هم دولت جنگ‌افروزی چون دولت جورج بوش پسر نیست. بی‌اعتنای نشو محافظه کاران آمریکایی به قانون‌های بین‌المللی، اعتقادشان به این که هدف وسیله را توجیه می‌کند، قدرمنشی‌شان در تعییل اراده آمریکا بر جهانیان و روش‌های افراطی انتقام‌گیری‌شان - که انگار از رفتار اسرائیلی‌ها با عرب‌ها گرفته برداری شده - خطر آشوب بین‌المللی و جنگ همه علیه همه را به طور بی‌سابقه‌ای افزایش داده است.

به گفته پُل کروگمان، وجه مشخصه اصلی دولت بوش پسر، بیزاری آن از هرگونه اقدام جمعیست (کروگمان، ۱۹-۲۰ آوریل ۲۰۰۴، ص ۶). نشو محافظه کاران اساساً ارزوا جویند؛ به همان‌گونه که با دخالت دولت در اقتصاد مخالفند، در حوزه حفاظت از محیط زیست، از وضع هرگونه مقررات عمومی در

خصوص محدودیت تضعیف گاز دی اکسید کربن، اجتناب می‌ورزند. انزواجویی آنان بازتاب برتری بی‌چون و چرای آمریکا در زمینه تسليحات، اطلاعات (Information) مالی و صنعتی نسبت به اروپا و ژاپن است. نیز باوری تعصب‌آمیز به برتری سیک زندگی آمریکایی. برای حفظ موقعیت برتر و سبک زندگی‌شان حاضرند به هر کاری دست بزنند؛ حتا میلیتاریزه کردن جهان و جنگ با تمدن‌های ناهمسان.

شکفت آن که شماری از روشنفکران ما که به نام مخالفت با خشونت، هر اقدام قهرآمیز توده‌ای و هر جنبش غیرمسالمت‌آمیز اجتماعی را تخطیه می‌کردند، پس از فتح کابل و بغداد، هوادار مداخله نظامی آمریکا در ایران شده‌اند و خواستار براندازی جمهوری اسلامی توسط آمریکایی‌ها، معلوم نیست چرا خشونت مردم علیه نظام‌های خودکامه و جبار ناپسند است و خشونت دولت‌های مجهز به پیشرفته‌ترین سلاح‌های انهدام جمعی پسندیده. توضیح این معیار دوگانه چه بسا در این نکته نهفته باشد که این دست از روشنفکران که عموماً "خبه‌سالار"ند، چشم به قدرت دارند و آن چه بر قدرت‌مداران روا می‌دارند بر بی‌قدرتان روانی دانند.

### ب) نقض حاکمیت و استقلال ملی

نظم نوین بین‌المللی مورد نظر نشوء محافظه‌کاران آمریکایی، برقراری سیادت بی‌چون و چرای آمریکاست و احیای هنجارهای استعمار کهن که با حق تعیین

سرنوشت ملت‌های ضعیف و حاکمیت و استقلال ملی آن‌ها در تعارض است. حذف کمپانی‌های غیرآمریکایی از گردونه رقابت برای غارت منابع نفتی عراق و سرمایه‌گذاری در این کشور، با چنین دیدگاهی صورت گرفته؛ نیز دادن امتیازهای کوچک و بزرگ به کمپانی‌های نفتی آمریکا و شرکت‌های ساختمانی تنظیر بکتل - که رابطه تنگاتنگی با حزب جمهوری خواه آمریکا داشته‌اند.

سیاستی که بوش پسر در عراق به پیش برد، استقلال اوپک را نیز به زیر سوال برد. اینک نه تنها چاههای نفتی عراق، بلکه منافع نفتی سعودی و کویت نیز زیر کنترل مستقیم ایالات متحده قرار گرفته. و این در حالیست که آمریکا از تضعیف کشورهای صادرکننده نفت -مشخصاً ونزوئلا- غافل نیست.

ادعا می‌شود که مداخله نظامی آمریکا در عراق هر چند در جهت مقاصد منفعت‌جویانه این دولت و مجتمع‌های نظامی - صنعتی و نفتی این کشور بوده است، اما از آنجا که یکی از فاسدترین و خودکامه‌ترین حکومت‌های منطقه را از میان برداشته و مردم عراق را از شر آن رهانیده، گامی مشبت است در راستای استقرار دمکراسی. بیانیه تحلیلی انجمن‌های اسلامی دانشجویان ۲۴ دانشگاه کشور پیرامون تحولات عراق و منطقه ("بگذارید تا این وطن دوباره وطن شود"، دوشنبه ۵ خرداد ۱۳۸۲) همین نکته را اشعاری دارد: "هرگاه ملتی از ظلم حاکمان ضحاک صفت خود چنان به تنگ آید که حقوق انسانی و آزادی و منابعش را به دست حاکمان به تاراج رفته و منابعش را بر باد رفته ببیند و از اصلاح امور خود ناامید و ناتوان گردد و دریابد که کاوهای نیز دیگر پیدا نخواهد شد، اگر آرزوی آمدن اسکندری نکند، بر آمدنش افسوس نخواهد خورد و راه نخواهد بست و

دیگر در آن زمان توسل به حربهای چون استقلال و حفظ تمامیت ارضی برای آوردن هر بلایی به سر ملت واکنشی در میان مردم جز تمسخر و پوزخند نخواهد داشت و حاکمان را سودی نخواهد بخشید، چرا که استقلال تنها زمانی برای یک ملت ارزش خواهد بود که به بهانه آن مصالح و منافع ملی و حقوق انسانی افراد مورد تعرض قرار نگیرد... این تصور که مثلاً حضور شخصی چون صدام به علت آن که عراقی است و بومی بهتر از شخصی چون گارنر یا برم ر آمریکایی است می‌تواند مصالح و منافع ملت عراق را تأمین کند با نظر به سابقه تمامی دیکتاتورهای بومی تاریخ از پایه باطل و غلط است".

"نجمن‌های اسلامی دانشجویان" البته بخشی از جبهه دو خداد بود و طبیعیست که پس از تجربه ۶ ساله ریاست جمهوری خاتمی و مشاهده شکست پروژه اصلاحات از درون، اکنون چنان از "اصلاح امور خود نامید و ناتوان" شده باشد که خود را در معرض انتخاب بین اسکندر و ضحاک بیند و در این انتخاب اسکندر را بر ضحاک ترجیح دهد! اما اشتباه محض است که اصلاح طلبان حکومتی را که از آغاز بخشی از طبقات حاکمه بوده‌اند، قشر ممتاز جمهوری اسلامی و "خودی" با کاوه یکی پنداشیم. کاوه غیرخودی بود و قیام کاوه، قیام مردم بر ضحاک. اگر فاتحه کاوه غیرخودی را خوانده باشیم، این نیز طبیعیست که دائره انتخاب به اسکندر و ضحاک محدود شود که در این صورت انتخاب بین بد و بدتر نخواهد بود، که میان دو بدتر خواهد بود.

از این نکته پایه‌ای که بگذریم، بیانیه به طور غیرمستقیم به طرح پرسشی مهم و قابل تعمق می‌پردازد که نباید از کنار آن گذشت: آیا نباید اصول حقوق

بشر جهانی را ورای حق حاکمیت ملی قرار داد و در صورت نقض آن توسط حکومتی جبار، به مقابله با آن حکومت برخاست؛ ولو این که مقابله به مداخله در امور داخلی آن کشور منجر شود؟

بگذارید پیش از ارائه پاسخ مشخص به این پرسش، مهم‌ترین مبنای نظری و معتبرترین قراردادهای بین‌المللی را در این زمینه مورد بازبینی قرار دهیم. قرارداد صلح وستفالی (Westphalia) در سال ۱۶۴۸ که به جنگ‌های ۳۰ ساله اروپا پایان داد، نظم بین‌المللی‌ای را نیز شکل داد که گذار جامعه‌های فتووالی سنتی را به نظام‌های مدرن سیاسی مبتنی بر منطق دولت (*Raison d'Etat*) تسهیل و تأمین کرد. ۱۴۰ سال بعد، انقلاب فرانسه دولت- ملت‌ها را بر پایه زبان و فرهنگ مشترک شکل داد. با کنگره وین (۱۸۱۴-۱۸۱۵) که کمی پیش از سقوط ناپلئون بناپارت برگزار شد، سیاست خارجی مدرن پدید آمد، پیوند دولت- ملت‌ها بر قرار شد و اصطلاح "مناسبات بین‌المللی" رواج پیدا کرد. به این سان قرارداد صلح وستفالی مُشعر بر حق حاکمیت ملت‌ها، مبنای مناسبت بین‌المللی‌ای شد که تا همین چند سال پیش -یعنی تا فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد- مبنای خدشه‌ناپذیر مناسبات خارجی میان دولت‌ها بود. (نگاه کنید به هنری کیسینجر، ۱۹۹۴، فصل سی و یکم). در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی و نیز پس از جنگ جهانی دوم که حکومت شوروی به حمایت شماری از جنبش‌ها و انقلاب‌ها دست می‌زد، دولت‌های اروپایی و آمریکایی با اتکا به همین مبانی، شوروی را مورد مواخذه قرار می‌دادند و رفتار این دولت را در راستای "صدور انقلاب کمونیستی" محکوم می‌کردند. (بماند که برای این کار صلاحیت اخلاقی نداشتند!)

با فروزی دیوار برلین و فروپاشی شوروی، اعلامیه جهانی حقوق بشر به مهم‌ترین و معتبرترین سند و مأخذ حقوق جهانشمول بشریت سراسر جهان بدل شد و التزام به آن وجب‌الاجراء گردید. به زودی اما این پرسش به میان آمد: رعایت مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر آیا مهم‌تر از به رسمیت شناختن حق حاکمیت ملی نیست؟ در جریان جنگ بی‌پایان یوگسلاوی، بیشتر روشنفکران اروپایی و افکار عمومی جهان به این پرسش پاسخ مثبت دادند؛ چرا که خطر "سلکشی" (Genocide) آن کشور تجزیه شده را تهدید می‌کرد. بیشتر روشنفکران و نیز افکار عمومی جهان اما در برابر جنگ دوم خلیج فارس به مخالفت برخاستند و مداخله‌ی نظامی ایالات متحده را مصدق سیاست نژادتumاری دانستند. متاسفانه "بیانیه تحلیلی انجمان های اسلامی دانشجویان" به تفاوت میان این دو مورد نصی‌پردازد، این دو نمونه را یکسان می‌گیرد و هر دو را از مصداق مقابله‌ی اسکندر با ضحاک!

پیش از پرداختن به تفاوت‌های میان دو نمونه‌ی پیش‌گفته، خوب است به مجادله‌ای که درباره‌ی "صدور انقلاب" و تمایز آن با "پشتیبانی از یک انقلاب" - آن چنان که در نهضت سوسیالیستی - کمونیستی جریان داشت - اشاره ای کنیم. مقدمتاً بگوییم که "صدور انقلاب" چه از نوع کمونیستی، چه از نوع اسلامی و چه از نوع سرمایه‌داری آن با لشکرکشی و کشورگشایی همراه بوده است. این اما از سوی نویسنگان "بیانیه تحلیلی..." مثبت قلمداد شده: "باید فراموش کرد که نقد حمله آمریکا به عراق از زاویه تنها مذموم دانستن حمله و جنگ و هجوم به کشوری دیگر نه تنها نقدی دقیق و جدی نبوده، که تنها اعتراضی سیاسی و گاه

غرض ورزانه خواهد بود؛ چرا که در آن صورت جنگ‌های صدر اسلام چون فتح مکه، حمله اعراب به ایران به منظور گسترش اسلام، حمله هلاکو به بغداد برای برچیدن خاندان مستبد عباسی و در سال‌های اخیر حمله آمریکا و ناتو به صربستان برای پایان دادن به حکومت خودکامه‌ی میلوسیج و در همین سال گذشته حمله به افغانستان برای ساقط کردن جرثومه‌ی فسادی چون حکومت طالبان نیز مورد ذم و نکوهش قرار خواهد گرفت.

نویسنده‌گان "بیانیه تحلیلی" توضیح نمی‌دهند که چگونه می‌شود با ملاعمر مخالف بود و در عین حال از حمله اعراب به ایران و توسعه اسلام به زور شمشیر دفاع کرد؟ همان‌طوری که گفتیم "صدور انقلاب" تنها به هوداران اسلام سیاسی مربوط نیست، بلکه مسئله‌ای است که در برابر پیروان مکاتب سوسیالیسم و لیبرالیسم نیز قرار گرفته است.

به نگاه فردیش انگلش، سوسیالیست‌ها نباید خواستار "سعادت یا بهشت اجباری باشند؛ چرا که آن‌ها تاریخ را فرآورده‌ی فعالیت خود مردم می‌شمارند و رشد و آگاهی آنان را ملاک تغییر و تحول قرار می‌دهند". این آگاهی از جمله با آزمون و خطأ به دست می‌آید. به گفته روزا لوکزامبورگ، آموزشی که یک ملت از راه خطای خود می‌بیند، هزار بار بیش از درست‌ترین فرمان‌های تعلیمی رهبران و برگزیدگان ارزش دارد. از این رو کسانی که با حرکت از واقعیات جامعه و کم و کیف آگاهی و ذهنیت مردم در پی تغییر و تحول جامعه اند، مدافعانه صدور انقلاب نیستند.

به گفته انگلს، "همهی توطئه‌ها نه تنها بی‌فائده بلکه مضرند. آنان [سوسیالیست‌ها] به خوبی می‌دانند که انقلاب‌ها دلخواهانه و اراده‌گرایانه ساخته نمی‌شوند، بلکه همیشه و در هر کجا نتیجه ضروری شرایطی هستند که از اراده و هدایت احزاب معین یا طبقات جداگانه از هم به کلی مستقلند." (به نقل از هانا آرنت، ۱۹۷۰، ص ۱۲-۱۱). از چنین دیدگاهی، انقلاب را نمی‌توان صادر کرد. اما پراتیک اتحاد شوروی در افغانستان هیچ قرابتی با این تعبیر نداشت و بیشتر با صدور انقلاب یا بهتر بگوییم با تحمیل الگوی شوروی به جامعه‌ی افغانستان به زور حضور "ارتش سرخ" - مطابقت داشت. دفاع برخی از دست‌اندرکاران بین‌الملل دوم سوسیالیست از استعمار نیز کم و بیش بر همین درک استوار بود. آن‌ها از اثرات "تمدن‌بخش" استعمار داد سخن می‌دادند و بدین اعتبار حاکمیت استعماری را منشأ انقلاب اجتماعی می‌انگاشتند. امروزه نیز دفاع از اشغال نظامی عراق توسط آمریکا، به خیال "صدور دمکراسی" از همان راه و رسمی پیروی می‌کند که بیشتر با عنوان "استعمار تمدن‌زا" دنبال می‌شد. با این همه پذیرش حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به معنای آن نیست که التزام به رعایت حقوق جهانی بشر در هیچ شرایطی نمی‌تواند و نباید ماورای "حق حاکمیت ملی" قرار بگیرد. اگر از این اصل اساسی جانبداری می‌کنیم که شهروند هر کشوری باید از حقوق جهانی بشر برخوردار باشد، پس باید بپذیریم که شهروند هر کشوری در عین حال به عنوان عضوی از جامعه جهانی از حقوق شهروندی بین‌المللی برخوردار است. اما تحول حقوق شهروندی در مقیاس بین‌المللی، نظیر تحول حقوق شهروندی در مقیاس ملی، از مراحل تاریخی معینی می‌گذرد. اگر بخواهیم تصوری جامعه‌شناس انگلیسی

توماس مارشال [Thomas Marshall] (۱۹۶۳)، را درباره مراحل تاریخی مفهوم شهروندی ملک قرار دهیم، در آن صورت باید نخست از شهروندی حقوقی، سپس شهروندی سیاسی و سرانجام شهروندی اجتماعی یاد کنیم.

شهروندی حقوقی بدون انحصار حق قضاؤت و قانونگزاری توسط دولت ممکن نبود؛ همان‌طوری که حق شهروندی سیاسی بدون انحصار قوه قهریه توسط دولت و ایجاد یک دولت سراسری ملی میسر نبود و سرانجام حق شهروندی اجتماعی، بدون پذیرش مداخله دولت در توزیع مجدد درآمد و ایجاد "دولت رفاه" قابل تصور نبود. به لحاظ تاریخی، در عرصه ملی، شهروندی حقوقی بر شهروندی سیاسی، و شهروندی سیاسی بر شهروندی اجتماعی مقدم بوده‌اند. جامعه بشری، هنوز تا ایجاد یک دولت واحد بین‌المللی فاصله دارد و به دولت‌ملت‌های گوناگون تقسیم شده است. اگر که دولت‌ملت‌ها بر پایه اصل ویلسونی (Wilson) ملیت –یعنی زبان و فرهنگ مشترک– تفکیک نشده‌اند، در مواردی شاهد دول قاره‌ای نظیر اتحادیه اروپا هستیم. در قیاس با عرصه‌های سیاسی و اجتماعی، عرصه حقوقی بیش از پیش در جهت تکوین مفهوم حقوق جهانی شهروندی تحول یافته است.

پس از عهدنامه ورسای و تعیین دادگاهی بین‌المللی به منظور رسیدگی به جنایات جنگی در نخستین جنگ جهانی، دادگاه‌های نورنبرگ و توکیو از حق محکمه فاشیست‌ها که به "جنایت علیه بشریت" دست زده بودند، برخوردار شدند. مفهوم "جنایت علیه بشریت" که پس از قتل عام ارامنه توسط ترک‌ها در سال ۱۹۱۵ تدوین گردید و تنها از جانب چند دولت به رسمیت شناخته شده بود، پس

از جنگ دوم جهانی مورد پذیرش اکثر دولت‌های اروپایی قرار گرفت. در فوریه ۱۹۹۳، شورای امنیت سازمان ملل تصمیم به تأسیس دادگاهی بین‌المللی گرفت که وظیفه اش قضایت درباره اشخاصی بود که از ۱۹۹۱ به بعد آگاهانه و عمدانه حقوق جهانی بشر را در خاک یوگسلاوی سابق نقض کرده بودند. در تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۹۳، به موجب قطعنامه ۹۵۵ شورای امنیت، دادگاهی مشابه به منظور رسیدگی به پرونده مسئولین قتل عام رواندا دائر گردید. توقيف ژنرال آگوستو پینوشه در ۱۶ اکتبر ۱۹۹۸ در لندن یک حادثه مهم قضائی - سیاسی در راستای استقرار عدالت بین‌المللی و تأسیس یک دادگاه جنائی بین‌المللی بود که سرانجام در تاریخ اول ژوئیه ۲۰۰۲ در لاهه تشکیل شد. این دادگاه بین‌المللی از حق قضایت درباره جرم "نسل‌کشی"، جنایت علیه بشریت، و جنایات جنگی برخوردار است که هم‌اکنون از جانب ۷۱ کشور پذیرفته شده است. و جالب این‌که دولت بوشِ پسر از پذیرش این دادگاه سرباز زده است چرا که از افشاری جنایت‌های دیروز و امروزش واهمه دارد و نمی‌خواهد که بال و پرش را بینند. پس از افشاری اسناد و مدارک مربوط به مشارکت عالی‌ترین مقامات حکومتی ایران همچون خامنه‌ای، رفسنجانی و فلاحیان در ماجراهی ترور عناصر اپوزیسیون ایران در آلمان در دادگاه می‌کونوس (نگاه کنید به اسناد دادگاه می‌کونوس ۱، ۲ و ۳) اپوزیسیون جمهوری اسلامی در خارج از کشور بارها خواهان تشکیل دادگاه جنائی بین‌المللی برای پیگیری پرونده این قتل‌ها شده است. پیگرد و دستگیری سران حکومت‌های متهم به نسل‌کشی و کشتار جمعی، یکی از اقداماتی است که به روشنی تکامل مفهوم حقوق جهانی شهروندی را باز می‌تاباند. بر عکس در عرصه

سیاسی حقوق جهانی شهروندی هنوز بی معناست. البته این واقعیتی است که ایالات متحده آمریکا به تنها بخش اعظم نیروهای انهدامی جهان را در انحصار دارد و به این اعتبار مدعی اعمال "قانون" خود بر سراسر جهان است. اما مداخله نظامی آمریکا به بهانه "استقرار دمکراتی" نه تنها مترادف با تأمین حقوق جهانی شهروندی در عرصه سیاسی نیست، بلکه مشخصاً به معنای تحمیل سیادت آمریکا بر جهانیان است. به عبارت دیگر، در حالی که هر شهروند آمریکایی شهروند درجه اول جهان محسوب می شود چرا که قادر به تصمیم گیری درباره سرنوشت سیاسی کشور است که سرنوشت سیاسی جهان را رقم می زند - و هر شهروند غیرآمریکایی در هر کجای دیگر جهان متناسب با درجه اهمیت کشورش در مناسبات بینالمللی شهروند درجه دوم، سوم، چهارم و غیره محسوب می شود.

با این حال آیا فقدان حق شهروندی جهانی در عرصه سیاسی به این معناست که در دنیای کنونی عملأً نمی شود دولت خودکامه و مستبدی را وادار به تعیت از حقوق جهانی بشر کرد؟ پاسخ ما به این پرسش منفی است. به نظر ما اعمال فشار افکار عمومی جهان می تواند جامعه بینالمللی را به سمت اعمال فشار بر جنایتکاران سیاسی سوق دهد و آنها را در تنگنا قرار دهد. اما این فشار باید تابع ضوابط و مقررات بینالمللی باشد، نه خودسرانه و مطابق میل این یا آن قدرت جهانی و "دولت معظم". دوم آن که این فشار باید اساساً با استفاده از اهرم های حقوقی، تحریم های سیاسی و اقتصادی اعمال شود. سوم آن که مداخله نظامی تنها تحت شرایط فوق العاده استثنائی و اضطراری به منظور پایان بخشیدن به کشت و کشتار مردم بی دفاع و "سل کشی" و برای مدتی محدود و زیر نظارت و هدایت

نهادهای بینالمللی موجه صورت گیرد، بی‌آن‌که حق حاکمیت ملت مورد تعریض پایمال شود و تعیین حکومت جانشین بدون قید و شرط به آرای آن ملت واگذار گردد. شروط سه‌گانه فوق ناظر بر تضمین اصل حاکمیت مقررات و قوانین در مناسبات بینالمللی، و نیز پذیرش اصل حق تعیین سرنوشت برای همه ملل می‌باشد. کاربست این اصول، تفاوت حمله آمریکا و ناتو به صربستان برای پایان دادن به حکومت میلوسیج از یک سو، و جنگ دوم خلیج فارس از سوی دیگر را روشن می‌کند. در حالی که سقوط حکومت میلوسیج به منظور پایان دادن به قتل عام و مطابق با مقررات بینالمللی و توافق جامعه بینالمللی و نیز احترام به حق تعیین سرنوشت ملت صرب در تعیین حکومت جدید بود، حمله نظامی آمریکا به عراق به دلیل واهی "عدم نابودی سلاح‌های جمعی توسط رژیم صدام"، با نقض مقررات بینالمللی و مصوبات سازمان ملل و به منظور برقراری حاکمیت آمریکا بر منابع نفتی و کل کشور عراق بوده است. ناگفته نماند که حتاً مداخله نظامی آمریکا و ناتو در جنگ یوگسلاوی خالی از اشکالات و ایرادات جدی نبود و آن را به هیچوجه نمی‌توان الگوئی برای آتیه پنداشت. با این حال توافق عمومی جامعه بینالملل در جلوگیری از قتل عام قومی از یک سو و رعایت حق حاکمیت ملت صربستان در تعیین حکومت جانشین از سوی دیگر، نفس چنین مداخله‌ای را توجیه می‌کند. بر عکس، در جنگ دوم خلیج، آمریکا آشکارا به اعمال سیادت امپریالیستی در عراق مبادرت ورزید و استقلال و حق حاکمیت ملی عراق را نقض کرد.

دومین نقض اساسی "بیانیه تحلیلی انجمن‌های اسلامی دانشجویان ۲۴ دانشگاه کشور" در اینجاست که تفاوتی میان سیاست استعماری آمریکا از یک سو، با مداخله بین‌المللی به منظور تأمین حقوق جهانی بشر در این یا آن کشور معین قائل نیست. ما ضمن تأکید بر اصل استقلال و حاکمیت ملی در کشورمان از مداخله بین‌المللی تمامی نهادهای جهانی بالاخص سازمان ملل به منظور تأمین حقوق جهانی بشر در ایران جانبداری می‌کنیم و خواهان آئیم که با توجه به رأی دادگاه میکونوس، تریبونال بین‌المللی برای رسیدگی به پرونده ترور مخالفین جمهوری اسلامی در خارج از کشور و نیز کشتار جمعی زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷ تشکیل گردد و سران جمهوری اسلامی به اتهام جنایت علیه بشریت مورد پیگرد، بازداشت و محاکمه این دادگاه بین‌المللی قرار گیرند.

#### ج) ائتلاف مجدد سلطنت و شریعت

راه کار براندازی به وسیله نیروی خارجی، هرچند در ساقط کردن سریع رژیم‌های کابل و بغداد موفق بوده است (ضمن آن که هم بن‌لادن و هم صدام حسین به طور "معجزه‌آسا" دچار "غیبت کبری" شدند)، اما در ایجاد رژیم جانشین و برقراری نظم جدید ناتوان بوده است. در افغانستان قلمروی نفوذ رژیم کرزای از کابل فراتر نمی‌رود و نیروهای ملا عمر و طالبان همچنان در بسیاری از مناطق افغانستان قدرت را در اختیار دارند. در عراق، سقوط رژیم صدام و استقرار فرماتروایی گارنر در بغداد با تقویت شیعیان در جنوب، تداوم درگیری با بازماندگان ارتش صدام حسین در سراسر کشور، و ناروشنی وضعیت سیاسی

مناطق کردنشین در شمال عراق توأم بوده است. هم در افغانستان و هم در بغداد، سیاست آمریکا در ایجاد رژیم آلتراتیو بر ائتلاف ناهمگونی از نیروها مبتنی بوده است که در برگیرنده وابستگان رژیم پیشین، عناصر غالباً ناشناخته و سرسپرده به آمریکا، جریان‌های اسلامی و گروه‌های ذی‌نفوذ محلی و منطقه‌ای می‌باشد. اما هنوز معلوم نیست که این رژیم‌های جانشین قادر به ایجاد حکومتی مرکزی خواهند بود یا نه. بدیهی است که بدون یک حکومت مرکزی و در وضعیت هرج و مرج، کشور را دسته‌های مسلح محلی کشور "اداره" خواهند کرد. در صورت اخیر، هرج و مرج برای یک دوره نسبتاً طولانی تداوم خواهد یافت. مزیت چنین وضعیتی برای آمریکا این خواهد بود که به عنوان داور نهایی منازعات محلی و منطقه‌ای حضور خود را در کل منطقه ثابت کند. اگر وضعیت فعلی متضمن حضور نظامی آمریکاست، تشکیل حکومت‌های مرکزی مبتنی بر ائتلاف‌های سیاسی یاد شده نیز قطعاً غیردموکراتیک. اگر نگوییم ضد دموکراتیک، خواهد بود. رژیم‌های جانشین عمدتاً با سنگینی وزن دو جریان سیاسی مشخص می‌شوند: الف) نهادهای وابسته به سلطنت نظیر افغانستان، و یا اشخاص و جریان‌های سرسپرده آمریکا نظیر چلبی در عراق، ب) نهادهای وابسته به شریعت نظیر روحانیون سنی در افغانستان و شیعه در عراق. از این رو برخلاف اظهارات آقای عmad الدین باقی در گفتگو با ایلنا (۱۳ خرداد ۱۳۸۲)، استراتژی کلی‌ای که آمریکا دنبال می‌کند و اروپا هم در این بخش تضاد عمداتی با آمریکا ندارد این است که جهان باید به سمت دموکراتیزه شدن برود.<sup>۲</sup> باید بگوییم که استراتژی نتو محافظه کاران، نه پیشبرد دموکراسی، که تحقق سیاستی امپریالیستی و استعماریست. این استراتژی در

تعارض کامل با اصول دمکراتیک است. شاید این‌طور ادعا شود که استراتژی آمریکا، لااقل از حیث تقویت جنبش ملی کرد، منشأ نوعی دمکراسی منطقه‌ای است. به نظر می‌رسد که از نقطه‌نظر دستگاه بوش، احزاب کرد در شمال عراق باید به عنوان یک نیروی سیاسی در رقابت با سایر نیروها مورد بهره‌برداری قرار گیرند؛ بی‌آن که هرگز اداره چاهه‌ای نفت کرکوک به آن‌ها واگذار شود. طبعاً این سیاست دیر یا زود سبب بروز تنش‌هایی جدید میان آمریکا و نیروهای کرد منطقه خواهد شد. این سیاست استعماری آمریکا در منطقه نه به دمکراسی منطقه‌ای یاری می‌رساند، نه به دمکراسی سراسری. بر عکس این سیاست دوباره نهادهای سنتی و ارتجاعی وابسته به شریعت، به سلطنت، و به استعمار را تقویت خواهد کرد.

دانره بسته استبداد در ایران نیز بر مدار ائتلاف تاریخی دو نهاد سلطنت و شریعت چرخیده است. راه کار براندازی از طریق مداخله خارجی حاصلی جز جابجایی مجدد قدرت از روحانیت به سلطنت و توافقی تازه بین این دو نهاد نخواهد داشت. بدون بیداری جنبش مستقل جمهوری خواهانه و لائیک مردم ایران، دور تسلسل مزبور پایان نخواهد یافت. این تغیر و تحول دمکراتیک نیز تنها از درون جامعه می‌تواند بجوشد و دمکراسی را به ارمغان بیاورد. به بیان دیگر دمکراسی را نمی‌توان صادر کرد. هماکنون نیز مشتاقان اجرای الگوی کابل و بغداد در ایران، شامل سلطنت‌طلبان در خارج و بخشی از جریان‌های وابسته به اصلاح‌طلبان در داخل می‌باشند. هم سلطنت‌طلبان و هم اصلاح‌طلبان حکومتی، پراغماتیست، اهل حساب و کتاب و پیرو منطق "مصلحت‌جویی" هستند. اگر طی شش ساله گذشته، بخشی از جریان‌های سلطنت‌طلب، پوشیده و آشکار در جهت

همکاری و دستیابی به تفاهم با اصلاح طلبان حکومتی تلاش کرده‌اند، چرا اکنون با توجه به حضور نظامی آمریکا در منطقه و اعمال فشار آن بر جمهوری اسلامی نمی‌توان متصور شد که بخشی از اصلاح طلبان حکومتی برای هماهنگی و نوعی همکاری با سلطنت طلبان در شرایط حساس کنونی آستین بالا نزنند. به علاوه، ایالات متحده آمریکا اینک نیروهای سازمان مجاهدین خلق ایران در عراق را تحت کنترل خود دارد و از این سازمان به عنوان نیروی فشار علیه جمهوری اسلامی استفاده می‌کند.

این فشار توأم با فشارهای دیگر (از فشار نهادهای بین‌المللی زیر نفوذ ایالات متحده گرفته تا فشارهای اقتصادی، سیاسی و روانی دستگاه بوشِ پسر) می‌تواند موقعیت حکام ایران را به شدت متزلزل کند. و این موقعیت متزلزل و مخاطره‌انگیز، بستر مساعد وقوع کودتاهاست. راست است که وجود نهادهای موازی در جمهوری اسلامی (ارتش / سپاه پاسداران، نیروهای انتظامی / بسیج... و به ویژه لباس شخصی‌های حزب‌الله) امکان اجراء و انجام کودتا در ایران را بسی فروکاسته است؛ اما نباید چنین احتمالی را به کلی از نظر دور داشت. در صورت تداوم فشارها امکان دارد که سپاه پاسداران دست به کودتا زند؛ آیت‌الله منتظری را جای خامنه‌ای نشاند، طاهری را جای مشکینی، نوری را جای خاتمی و "دولت در سایه" اصلاح طلبان مغضوبِ مشروطه خواه را جای "آقتدار گرایان" حاکم!

جا به جایی ولایت مطلقه فقیه با ولایت مشروطه‌ی فقیه، گرچه مایه‌ی خرسندی نشوند محافظه‌کاران آمریکایی است، گزین مطلوب آن‌ها برای ایران نیست. گزین مطلوب آن‌ها احیاء پادشاهی پهلوی است. رضا پهلوی اما باید در نقش یک

"دموکرات" پا به صحنه بگذارد و ائتلافی از جریان‌ها و جرگه‌های سیاسی مختلف‌المشرب را پشت سر داشته باشد. به همین جهت است که رضا پهلوی مستله‌ی احیاء سلطنت در ایران را به فردای برافتادن جمهوری اسلامی و آنها ده است؛ آن هم از راه همه‌پرسی عمومی! و باز به همین دلیل است که به هر دری می‌زند تا شماری را با خود همراه کند؛ از جبهه ملی‌ها گرفته تا چپ‌ها تا کردها. درینجا که در این میان شماری از جمهوری‌خواهان ایرانی هم با او هم آواز شده‌اند و شعار همه با هم را سر داده‌اند که در انقلاب بهمن به فاجعه‌ی قدرت‌یابی خمینی انجامید.

منشور ۸۱ که همزمان با بیست و چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب بهمن انتشار یافت، بازتاب تمایل شماری از جمهوری‌خواهان ایرانی به نوعی ائتلاف با سلطنت‌طلبان است. همان‌گونه که آقای حسین باقرزاده یکی از تهیه‌کنندگان منشور مزبور بارها خاطرنشان ساخته است: "منشور تا حد امکان به بیان یک سلسله از اصول پرداخته و از تعیین اشکال تحقق آن و حتا نوع حکومت اجتناب ورزیده است" (باقرزاده، ۲۲ بهمن ۱۳۸۱). چرا که "دموکراسی هدف است و جمهوری وسیله‌ی استقرار آن" (باقرزاده، ۲۲ بهمن ۱۳۸۱). با این حال مطمئن نیستند که آیا همه‌ی جمهوری‌خواهان با ایشان هم‌فکرند و حاضرند که با سلطنت‌طلبان به همکاری برآیند یا نه؟ کنون باید دید که آیا این نگرانی‌هنوذ هم در بین این دسته از جمهوری‌خواهان باقیست یا آنان آمادگی آن را یافته‌اند تا پرچم دموکراسی را به دست بگیرند و از این که افرادی جز جمهوری‌خواهان نیز احیاناً با آن‌ها راه بیافتد هراسی به دل راه ندهند؟" (باقرزاده، ۶ خرداد ۱۳۸۲)

جمهوری خواهان اما با سلطنت طلبان همراه نیستند؛ به این دلیل ساده که مقصد های شان یکی نیست. یکی به دنبال استقرار و احیاء نظام سلطنت پهلوی در ایران است - که دشمنی اش با دمکراسی و لائیستیه زمینه ساز برآمدن جمهوری اسلامی شد - و دیگری به دنبال استقرار جمهوری لائیک و دمکراتیک که با هیچ نهاد موروثی و غیر انتخابی سر سازگاری ندارد؛ یکی متکی به طبقه‌ی حاکم پیشین است و وزراء و امراء و رؤسای رژیم محمد رضا شاه پهلوی؛ دیگری متکی به طبقات و اقشار میانه‌ی مدرن، مزد و حقوق بگیران شهرنشین و روشنفکران و کوشندگان سیاسی‌ای که عمرشان در راه مبارزه برای آزادی سپری شده است؛ یکی در صدد دست یافتن به امتیازات از کفرته و بر قرار ساختن مناسبات ناعادلانه پیشین است و دیگری در صدد اجرای بی‌قيد و شرط موازین جهانی حقوق بشر، رعایت شان و حیثیت ذاتی انسان، آزادی عقاید و ادیان، برابری حقوق زن و مرد، تأمین عدالت اجتماعی و حقوق اقلیت‌های ملی و قومی؛ یکی وابستگی به بیگانه و پیروی از سیاست‌های قدرت‌های امپریالیستی و مشخصاً ایالات متحده را عیب نمی‌داند و دیگری تأمین استقلال ایران و استقرار حکومتی ملی را شرط لازم پیشرفت راستین کشور می‌داند. بی‌دلیل نیست که سلطنت طلبان در پیوندی تنگاتنگ با وزارت امور خارجه‌ی آمریکا سو این روزها با پنtagon آقای رمسفلد - راه افتاده‌اند و جمهوری خواهان اصیل پیوسته بر این اصل پا فشده‌اند که با مداخله‌ی نظامی آمریکا در ایران مخالفند و نمی‌خواهند که از این راه ایران "آزاد" شود!

## ۲. براندازی رژیم از راه انقلابی مشابه انقلاب بهمن

براندازی جمهوری اسلامی از راه یک انقلاب خشونت‌آمیز توده‌ای، راه کار دیگری است که از جانب بخشی از جریان‌های چپ تبلیغ می‌شود. این بخش از جنبش چپ ایران با الهام از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و نیز الگوی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بر این باور است که سرنگونی واقعی جمهوری اسلامی تنها بر پایه اعتراض عمومی سیاسی و قیام مسلحانه کارگران و زحمتکشان به دست می‌آید و هیچ شیوه دیگری جز انقلاب و سرنگونی خشونت‌آمیز معنایی جز کودتا، رفرم، یا رفتن یک جناح و آمدن جناحی دیگر از بورژوازی در بر ندارد. از برداشت سطحی و محدود این بخش از انقلابی‌های چپ از پیروزی انقلاب که بگذریم، می‌بینیم که تعریف این‌ها از مقوله‌ی انقلاب و اصلاح چقدر نزدیک به تعریفی است که از سوی اصلاح طلبان حکومتی ارائه شده است. به این معنا که هر دو انقلاب را براندازی خشونت‌آمیز رژیم سیاسی به دست "توده‌ها" تلقی می‌کنند و اصلاح را تغییر یا تغییراتی مسالمت‌آمیز در چهارچوب یک نظام می‌دانند.

توسل توده‌های مردم به روش‌های خشونت‌آمیز اما در نفس خود دال بر حرکت انقلابی نیست و برافتادن جمهوری اسلامی نیز لزوماً درنتیجه‌ی انقلاب خشونت‌آمیز مردم جامه عمل نمی‌پوشد. تحول انقلابی در ایران به احتمال زیاد مسالمت‌آمیز نخواهد بود؛ اما این معادل اعمال خشونت در مقیاس توده‌ای نیست. باید بین اعمال خشونت (violence) و اعمال قهر یا زور فرق گذاشت. در فارسی واژه‌ی قهرآمیز هم به جای خشونت‌آمیز به کار می‌آید و هم برای "جبرآمیز" و "قهرآمیز"؛ چرا که "قهر" - گرچه در برابر آشتبختی - متراծ با "عذاب کردن،

سیاست کردن، تنبیه کردن، چیره شدن، غلبه کردن" هم است (فرهنگ فارسی معین، جلد دوم، ص ۲۷۵۵). چه بسا به این دلیل هم در فرهنگ سیاسی ما "مبارزه قهرآمیز" غالباً مترادف "خشونت آمیز" به کار رفته است. حال آن که مبارزه قهرآمیز، لزوماً توأم با "خشونت" نیست. مهاتما گاندی رهبر بزرگ جنبش استقلال هند، همه نفوذ معنوی خود را به کار بست که مردم هند در برابر ارتضش اشغالگر بریتانیا دست به کارهای خشونت آمیز نزنند؛ اما مبارزه‌ای که به رهبری او به پیروزی رسید، بیشتر مبارزه‌ی یک جنبش توده‌ای قهرآمیز غیرخشونت آمیز بود. هندوها با نافرمانی مدنی، اعتصاب عمومی، راه‌پیمایی‌های اعتراضی و بستنشینی‌های غیرقانونی بود که استعمارگران انگلیسی را عاجز کردند و به تسلیم وا داشتند.

قدرت یک جنبش توده‌ای با میزان شکاف میان مردم و حکومت، شمار شرکت‌کنندگان در جنبش و حد تشکل، آگاهی و روحیه مبارزاتی مردم سنجیده می‌شود. هر چه یک حکومت منفورتر، شکاف جامعه با آن عمیق‌تر، اعتقاد و عزم مردم در برانداختن آن بیشتر و درجه تشکل و آگاهی نیروهای شرکت‌کننده در جنبش گسترده‌تر باشد، به همان اندازه امکان اعمال زور و اراده‌ی آن جنبش بیشتر خواهد بود. بر عکس، کم و کیف خشونت یک جنبش به سه عامل بسته است: (الف) اشکال و شیوه‌های مقابله‌ی حکومت با جنبش توده‌ای؛ (ب) شدت و مدت درگیری سیاسی میان حکومت و جنبش؛ (ج) فضای بین‌المللی.

درنده‌خوبی و سیاست خشونت نظام مذهبی حاکم بر ایران بر کسی پوشیده نیست. این درنده‌خوبی و خشونت اما از جنگ هشت ساله با عراق سرچشمه

نمی‌گیرد؛ عمدتاً هم از عناصر بی‌طبقه (اراذل و او باش یا لومپن‌ها)‌ای که یکی از پایه‌های اجتماعی حکومت را تشکیل داده‌اند، ناشی نمی‌شود. این درنده‌خوبی و خشونت در ذات فرهنگ مذهبی و اسلام سیاسی ریشه دارد. درست به همین دلیل است که نباید نسبت به واکنش‌های جمهوری اسلامی در سرشاریب سقوط دستخوش ساده اندیشی و خوب‌بینی شد. حکومت و پایه‌های اجتماعی‌اش به محض آن که خود را در خطر مرگ بینند، بار دیگر به بدترین شکل‌های خشونت دست خواهند زد و در این صورت مردم هم چاره‌ای جز دفاع از خود نخواهند داشت و به یقین بخش‌هایی هم به خشونت متقابل روی خواهند آورد. با این حال نباید از یاد برد که:

الف) پایگاه اجتماعی حکومت بیش از ده درصد کل جامعه ایران نیست و این‌ها نه به دلیل باور به جمهوری اسلامی که بیشتر به خاطر وابستگی شغلی، مالی، مصلحت‌طلبی و عافیت‌اندیشی، جانب آن‌ها را گرفته‌اند.

ب) حکومت دچار آن چنان بحران عمیق سیاسی و عدم "مشروعیت اخلاقی" است که بخشی از همدستان و حامیان پیشینش نیز اینک به عنوان ضحاک از او یاد می‌کنند. به بیان دیگر بحران در میان بالایی‌ها به جایی رسیده که دیگر نمی‌توانند یک پارچه عمل کنند و به شیوه گذشته حکم برآئند.

ج) تجربه دو دهه حاکمیت دینی، اکثریت بزرگ جامعه و به ویژه اقشار میانه و مزدیگیر را به ضرورت جدایی دین از دولت رسانده و اهمیت دمکراسی و لائیسیته.

د) جمهوری اسلامی پس از ناکام ماندن در "صدور انقلاب اسلامی" و پس از فتح کابل و کربلا به دست آمریکا زیر چنان فشار بین‌المللی‌ای قرار گرفته و با چنان محضورهایی رو بروست که دیگر نمی‌تواند بی‌ملاحظه به مصاف جنبش توده‌ای برود.

این ملاحظات زمینه مساعدی برای پاگیری یک جنبش توده‌ای پیش‌روست. این جنبش در صورت برخورداری از یک رهبری پخته می‌تواند اراده خود را بر حکومت تحمیل کند و آن را به واپس‌نشینی‌هایی وادارد. به بیانی دیگر هر چه درجه آگاهی و سازمان‌یابی مردم بیشتر، تعارض بالایی‌ها بیشتر و نهادهای سرکوبی ناتوان‌تر. و این همان و گسترش جنبش توده‌ای، افزایش فشار بین‌المللی، و واپس‌نشینی‌های بیشتر جمهوری اسلامی همان: از آزادی زندانیان سیاسی گرفته تا آزادی مطبوعات. در چنین فرایندی بعد نیست که حکومت به یک انتخابات آزاد زیر نظر ملل متحد تن دهد که پیش‌درآمد برپایی مجلس مؤسسان است. در چنین وضعیتی است که می‌شود از برافتادن قهرآمیز حکومت بدون توسل به خشونت حرف زد.

با این همه هرگز نمی‌توان شکل انتقال قدرت را به دقت و درستی پیش‌بینی کرد و به یقین گفت کدام یک از سناریوهای انتقال قدرت در ایران به وقوع می‌پیوندد. اما یک چیز مسلم است و آن این که فرایند انتقال قدرت هر چه ریشه‌ای و تا به آخر، نوع لاثیسته و دمکراسی‌ای که به جای تنوکراسی حاکم می‌نشینند، ناب‌تر و جان‌دارتر. و این همان چیزی است که نه تنها اصلاح‌طلبان حکومتی، که بسیاری از ملی-مذهبی‌های ما هم از آن واهمه دارند. به جای ابراز

این واهمه اما از مخاطرات گذار خشونت‌آمیز می‌گویند، پرهیز از قهر به هر قیمت و باور خدشه‌ناپذیرشان به مسالمت!

اما جز حکام بی‌آزم ایران کیست در این کشور که خشونت را فضیلت بخواند و راه مطلوب بر افتادن جمهوری اسلامی را دست یازیدن مردم به مبارزه مسلحانه بداند. اگر حکام به روی مردم اسلحه نکشند و پاسخ اعتراض‌ها را با گلوله و شکنجه و زندان ندهند، زمینه‌ای برای اعمال خشونت توده‌ای وجود نخواهد داشت. اما نمی‌شود از مردم انتظار داشت و پیوسته در گوششان خواند که در برابر خشونت حکام، همواره خشم خود را فروخورند و دست از پا خطآنکنند.

جای بسی شگفتی است که تهیه‌کنندگان بیانیه "برای اتحاد جمهوری خواهان ایران" که از این اصول مقدماتی نیک آگاهند و خود را معتقد به اصول اعلامیه حقوق بشر می‌دانند حاضر نیستند که از یک اصل بدیهی -که به روشنی در این بیانیه تاریخی آمده- دفاع کنند و حق مردم برای قیام و "شورش" بر جباران را به رسمیت بشناسند. ترجیح ما و نیز اکثریت مردم ایران به مبارزه مسلتمت‌آمیز برای برچیدن بساط جمهوری اسلامی به هیچ وجه به این معنا نیست که اعمال خشونت توده‌ای در واکنش به خشونت حکومت را حق مسلم مردم ندانیم، آن را تخطه کنیم و به "عوامل خارجی و یا عناصر مشکوک داخلی" نسبت دهیم.

این البته به آن معنا نیست که هر گونه خشونتی علیه حاکمان را جایز بدانیم. مردم هم فهمیده‌تر و پخته‌تر از آنند که بی‌دلیل به اعمال خشونت‌آمیز دست زنند و حزب‌الله‌های هار را تحریک کنند. از آغاز هم این ارتجاع مذهبی بود که بی‌سابقه‌ترین نوع خشونت را در تاریخ معاصر ایران به کار بست. مراد ما در این

جا آن خشونت برخene، رایگان و عوام فریبانه‌ای است که از فردای انقلاب بهمن رواج یافت؛ با "دادگاه‌های انقلاب" و "اعدام‌های انقلابی". افکار عموم جامعه در آن هنگام نسبت به سیاست خشونت حساسیت چندانی نداشت و این دست تازه به قدرت رسیدگان را باز می‌گذاشت که بی‌دغدغه به کین‌خواهی از حکام پیشین برآیند و هر که را می‌خواهند از میان بردارند. امروز اما ذهنیت جامعه به کلی فرق کرده و کم‌اند جریان و جرگه‌های سیاسی‌ای که به مخالفت اصولی با حکم اعدام نرسیده باشند و آزار و شکنجه زندانی را روا بداتند.

باور خدشه‌ناپذیر ما به لغو حکم اعدام و شکنجه اما به معنای آن نیست که بر جنایت‌های حکام ایران و پایوران‌شان چشم بیندیم. بر خلاف "دادگاه‌های انقلاب اسلامی" که از فردای انقلاب بهمن ماشین کشت و کشتار را به راه انداختند، ما جانبدار تشکیل "هیئت حقیقت‌یاب" هستیم و برپایی دادگاه علنی برای رسیدگی به شکایت‌های قربانیان خشونت سیاسی در ایران اسلامی؛ گشایش پرونده عاملان و آمران کشتارهای دسته‌جمعی زندانیان سیاسی پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و کشتار بزرگ ۱۳۶۷؛ قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای؛ ناپدید شدن و شکنجه دگراندیشان در داخل کشور و ترور مخالفان سیاسی در خارج از کشور؛ در یک کلام رسیدگی به موارد نقض حقوق بشر در ایران از بدوبنیان گذاری جمهوری اسلامی.

۳. براندازی رژیم از راه نافرمانی مدنی و فشار بین‌المللی

اینک در صف جمهوری‌خواهان سه طیف را می‌شود از هم تفکیک کرد. طیف نخست سرنوشت خود را به جریان اصلی اصلاح طلبان حکومتی گره زده است. این

طیف که پس از انتخابات ۲ خرداد ۱۳۷۶ از حامیان پر و پا قرص خاتمی و مشی "اصلاح از درون" بود، با شکست اصلاح طلبان حکومتی در انتخابات شوراهای شهر در ۹ اسفند ۱۳۸۱، یک چندی در کُومای سیاسی فرورفت. با تغییر موضع جبهه مشارکت و انتشار "بیانیه نیروهای فرهنگی - سیاسی ایران درباره راه کارهای تقویت توان ملی در برابر تهدیدات خارجی" (۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۲) سردمداران این طیف از کُومای سیاسی برخاستند و بیانیه "برای اتحاد جمهوری خواهان ایران" را بیرون دادند (۷ خرداد ۱۳۸۲). از دیدگاه این جریان استقرار جمهوری لائیک در ایران هدف نهایی است، نه هدف فوری. هدف فوری، به راه انداختن یک جنبش گسترده مسالمت‌آمیز اصلاح طلبانه است که "می‌تواند اقتدار گرایان را به تمکین و پذیرش مطالبات مردم و ادار سازد". برنامه‌ی عمل پیشنهادی این جریان، همکاری و حمایت از آن بخش از اصلاح طلبان حکومتی است - به طور مشخص جبهه مشارکت - که از سیاست "فشار از پایین، چانه‌زنی در بالا" پیروی می‌کند؛ برای دستیابی به ولایت مشروط فقیه و جمهوری دمکراتیک دینی. لازمه رسیدن به این هدف اما مقابله‌ی آشکار و پنهان با گرایش‌هایی است که برای برچیدن بساط جمهوری اسلامی می‌کوشند. از این روست که "اتحاد جمهوری خواهان ایران" کششی به حرکت‌های اعتراضی جدی علیه جمهوری اسلامی ندارد و بیشتر در کار طرح و تثبیت خود به مثابه یک نیروی سیاسی است و تبلیغ مفاد بیانه‌اش.

طیف دوم در برگیرنده‌ی آن بخش از جمهوری خواهانی است که به رغم اعتقادشان به براندازی جمهوری اسلامی، شکل حکومت آینده ایران را مستله ثانوی می‌پندارند. از دیدگاه این طیف، حرکت در راستای براندازی جمهوری

اسلامی از رهگذر ائتلاف جمهوری خواهان و سلطنت طلبان می‌گزرد و پس از برافتادن جمهوری اسلامی است که مسئله جمهوری به محور مبارزه سیاسی تبدیل می‌شود. "منشور ۸۱" باورها و خط مشی این طیف را باز می‌تاباند.

طیف سوم در برگیرنده جمهوری خواهانی است که نه تنها بر اصلاح‌ناپذیری جمهوری اسلامی و لزوم براندازی آن در تمامیت‌ش با می‌شارند، بلکه مسئله لائیسیسم و جمهوری را مسئله‌ی بی‌واسطه و فوری ایران می‌دانند. مرزبندی روشن با جریان سلطنت‌طلبی و اصلاح‌طلبان حکومتی، جنبه‌ی سلبی خط مشی سیاسی این طیف است و برقراری جمهوری لائیک و دمکرات، وجه ایجابی آن. راه کار این طیف از جمهوری خواهان لائیک، "براندازی نظام به مدد نیروی نظامی خارجی" نیست، پیوند با جنبش‌های دمکراتیک داخل کشور است و بازتاباندن خواسته‌های به حق این جنبش‌ها در افکار عمومی جهان.

ما که خود را جزیی از این طیف می‌دانیم بر این باوریم که با توجه به انزجار گسترده‌ی مردمان ایران و جهان نسبت به جمهوری اسلامی و در صورت تلفیق مؤثر نافرمانی‌های مدنی در داخل کشور و اعمال فشار بین‌المللی، می‌شود به برچیده شدن بساط جمهوری اسلامی بدون خشونت‌های گسترده امیدوار بود. این امکان اما تنها در صورتی تحقق می‌یابد که حکومت در وضعیتی به کلی تدافعی قرار گیرد و پیکار دمکراتیک مردم در وضعی کاملاً تهاجمی. در این وضعیت قدرت دوگانه، حکومت چه بسا مجبور به آزادی زندانیان سیاسی شود و آزاد کردن مطبوعات و احزاب و سندیکاهای بازگشت بی‌قيد و شرط پناهندگان

سیاسی به کشور. این زمینه‌ی مساعد فراخواندن مجلس مؤسسان است و انتخابات آزاد نمایندگان مردمان ایران؛ زیر نظر ملل متحد.

#### ۴. رفراندم، فراخواندن مجلس مؤسسان و انتخابات آزاد

نظر به جایگاه رفراندم در استقرار نظام جمهوری اسلامی و نیز طرح مجدد این شعار از جانب طیف‌های گوناگون، در وضعیت کنونی لازم می‌دانیم درباره‌ی این موضوع اندکی مکث کنیم.

رفراندم یا همه‌پرسی به منظور تصویب قانون اساسی یک ابداع انقلابیست که نخستین بار توسط ژاکوبین‌ها در خصوص تصویب قانون اساسی ۲۴ ژوئن ۱۷۹۳ فرانسه به کار گرفته شد (اریک هابسبام، ۱۹۶۲، ص ۶۹). آن قانون اساسی که اولین قانون به راستی دمکراتیک اعلام شده از جانب یک دولت مدرن بود، بعدها مبنای اعلامیه جهانی حقوق بشر قرار گرفت. در این قانون، حق رأی عمومی برای همه شهروندان -صرفنظر از میزان دارائی‌شان- به رسمیت شناخته شده بود. اما این قانون هرگز معمول نشد و بیشتر در محدوده‌ی یک سند تاریخی باقی ماند.

اسناد و قوانین مؤسس اولین جمهوری‌های فرانسه از راه رفراندم به تصویب رسیدند تا به روشنی از منشورها (چارت‌ها)ی "اعطا شده" به وسیله پادشاهان مشروطه متمایز گردند. به بیان دیگر، به جای توشیح قانون مشروطیت توسط پادشاه (به مثل توسط پادشاه دانمارک، فردریک هفتم در ۵ ژوئن ۱۸۴۹)، در فرانسه این همه‌پرسی بود که به قانون اساسی جمهوری اعتبار بخشید.

در قیاس با دمکراسی پارلمانی یا نمایندگی، رفراندم را می‌توان یکی از اشکال دمکراسی مستقیم دانست. در حالیکه رفراندم مبتنی به ارجاع مستقیم به آرای عمومی در اخذ تصمیمات است، پارلمان و دیگر نهادهای که نمایندگان مردم را در بر می‌گیرند به نیابت از مردم تصمیم می‌گیرند. از این رو مدافعان دمکراسی پارلمانی در فرانسه همواره با دیده‌ی تردید به محاسن رفراندم نگریسته‌اند. این بی‌اعتمادی بالاخص به بعضی تجارب تاریخی نیز مستند است که برخی از شناخته شده‌ترین‌هایشان عبارتند از بهره‌برداری‌های عوام‌گریبانه‌ی ناپلئون بناپارت (در ۱۷۹۹، ۱۸۰۲، ۱۸۰۴، ۱۸۱۵ و ۱۸۱۵) و سپس لوئی ناپلئون (در ۱۸۵۱، ۱۸۵۲ و ۱۸۷۰) به منظور اخذ رأی اعتماد مردم در مقابل پارلمان.

بدین سبب از نگاه دمکرات‌های فرانسه، استفاده از رفراندم به عنوان یک شیوه‌ی پوپولیستی اخذ رأی اعتماد، ارزش و اعتبار خود را برای مدت طولانی از دست می‌دهد تا آن که در ۲۱ اکتبر ۱۹۴۵ ژنرال دو گل مجدداً با استفاده از این ابزار در جهت احراز مشروعتی برای تصویب قانون اساسی جدید فرانسه بهره گرفت. دو رفراندم دیگر، یکی در ۵ ماه مه و دیگری در ۱۳ اکتبر ۱۹۴۶ برای تأسیس جمهوری چهارم برگزار شد؛ حال آن که قانون اساسی فرانسه چنین رفراندم‌هایی را پیش‌بینی نمی‌کرد. به علاوه، جمهوری پنجم از طریق یک رفراندم در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸، جایگزین جمهوری چهارم شد. با این همه تا سال ۱۹۵۸، رفراندم مقننه هرگز در فرانسه برگزار نشده بود. کلیه رفراندم‌های پیشین، از نوع رفراندم‌های مؤسان یعنی در ربط با تصویب قوانین اساسی مجلس مؤسان بودند. تنها از ۱۹۵۸ به این سو، رفراندم مقننه در قانون اساسی

جمهوری پنجم به رسمیت شناخته می‌شود. در ماده‌ی سوم این جمهوری، رفراندم هم ارز با نمایندگی به عنوان یکی از دو مجرای اعمال "حاکمیت ملی" تعریف می‌گردد. به این شرح: "حاکمیت ملی به مردم تعلق دارد که آن را از طریق نمایندگان خود یا از طریق رفراندم اعمال می‌کنند."

با این حال نهاد دیگر قانون اساسی جمهوری پنجم، حیطه‌ی مواردی را که می‌توانند به همه‌پرسی گذاشته شوند، بسیار محدود می‌کند. یکی از این موارد، به اخذ رأی مشورتی مردمان مناطقی مربوط می‌شود که خواهان جدائی، العاق یا تعویض قلمرو منطقه‌ای خود هستند (ماده‌ی ۵۳). دو مورد اصلی دیگر به رفراندم‌های مؤسسان (ماده‌ی ۸۹) و رفراندم‌های قانونگذاری (ماده‌ی ۱۱) مربوط است. در سطح محلی و منطقه‌ای، چه شهردار، چه شورای شهرداری، و چه در صدی از اهالی، حق درخواست رفراندم دارند؛ در سطح کشوری، رئیس جمهور از چنین حقی برخوردار است.

در میان کشورهای اروپائی، رفراندم سنتی رایج است و هم اکنون در قانون اساسی اتحادیه اروپا ملاحظه شده است. به طور کلی می‌توان گفت که رفراندم‌های مؤسسان همواره پس از تصویب قانون اساسی در مجلس مؤسسان به همه‌پرسی عمومی نهاده می‌شود و نه بر عکس. این روش عیناً در کشورهای غیر اروپائی از جمله در آفریقای جنوبی به تاریخ ۲۷ آوریل ۱۹۹۴ به کار گرفته شد و به موجب آن قانون اساسی که ابتدا در مجلس به بحث نمایندگان نهاده شده بود، به همه‌پرسی گذاشته شد و به تصویب رسید.

در انقلاب بهمن نیز، خمینی از ابزار همه‌پرسی استفاده کرد؛ اما رجوع وی به رفراندم به همان شیوه‌ی پوپولیستی و عوام‌فriبانه‌ای بود که در مورد ناپلئون و لوئی ناپلئون به نمایش گذاشته شد. به این معنا که وی از این ابزار نه جهت اعمال حاکمیت مستقیم مردم، بلکه به عنوان مهر تائید و ابراز اعتماد به نظامی که قرار بود قانون اساسی‌اش بعداً تصویب گردد، استفاده نمود. مردم به نظامی رأی دادند که هیچ از قانون و نهادهای اساسی‌اش خبر نداشتند. انجار همگانی از رژیم شاه و نه شناخت یا تعاملی به جمهوری اسلامی، نتیجه رفراندم مزبور را تعیین کرد. امروز، در پرتوی تجربه دیروز، به سختی می‌شود تصور کرد که برگزاری رفراندم پیش از تشکیل مجلس موسسان، تدوین قانون اساسی و تعیین نهادهای پایه‌ی نظام آینده ایران، متحقق شود.

بدیهی است که برای فراخواندن مجلس مؤسسان، ضروریست شرایط انتخابات آزاد نمایندگان و فرصت کافی برای تبلیغ، مباحثه و روشنگری سیاسی-فرهنگی از جانب اشخاص، نهادها، اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی فراهم شده باشد. نیز بدیهی است که برگزاری چنین انتخاباتی به ضمانت‌های سیاسی و اهرمهای اجرائی نیازمند باشد که در صورت اقتدار بلا منازع جمهوری اسلامی میان تهی‌اند. این ضمانت‌ها زمانی معنا و مفهوم می‌یابند که بساط نظام جمهوری اسلامی به کلی برچیده شده باشد و یا آن که در نتیجه گسترش جنبش اجتماعی و اعتراضی مردم از یک سو و فشارهای بین‌المللی از سوی دیگر، قدرت دوگانه‌ای در کشور به وجود آمده باشد که بر اثر آن جمهوری اسلامی کاملاً در موضعی تدافعی قرار گیرد، قادر به اعمال سیادت خود نباشد و در عمل به انتخابات آزاد گردن نهد.

این، آن شقیست که در نمونه‌ی آفریقاًی جنوبی و در انقلاب‌های اروپایی شرقی دیده شد و از آن به عنوان گذار غیرخشونت‌آمیز به یک جمهوری دموکراتیک پلورالیست و غیرنژادپرست یاد شده است. لازمه این شیوه‌ی دگرسانی نظام، دامن‌زدن به یک جنبش نیرومند نافرمانی مدنی و اعمال فشار افکار عمومی و نهادهای بین‌المللی است تا شرایط انتخابات آزاد برای فراخواندن مجلس مؤسسان آماده گردد و سپس قانون اساسی جدید به همه‌پرسی گذاشته شود. طبعاً در صورت مقاومت رژیم، امر فراخواندن مجلس مؤسسان و رفراندم به برافتادن جمهوری اسلامی موکول می‌شود.

در چنین حالتی، حق قیام خشونت‌آمیز مردم علیه حکومت دینی به عنوان یکی از حقوق بین‌الملل مصربه در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر باید به رسیت شناخته شود. چنین حالتی گرچه مطلوب نیست، اما اجتناب از آن به روش سردمندانه جمهوری اسلامی در برابر نافرمانی مدنی بسته است. هر آئینه الیگارشی تشوکراتیک حاکم بر ایران در برابر اعتراض حق‌خواهانه مردم روشی جز خشونت و توسل به اجراء و او باش حزب‌الله در پیش نگیرد، دیر یا زود صدای انقلاب را از طریق انفعالهای توده‌ای خواهد شنید.

بحران سیاسی عمیق در میان "بالائی‌ها" و ناتوانی آنها در حکمرانی به شیوه‌ی گذشته از جمله در دو طرح مختلف رفراندم که در محدوده‌ی نظام عنوان شده، نمود یافته است.

این، آن شقیست که در نمونه‌ی آفریقاًی جنوبی و در انقلاب‌های اروپایی شرقی دیده شد و از آن به عنوان گذار غیرخشونت‌آمیز به یک جمهوری دموکراتیک پلورالیست و غیرنژادپرست یاد شده است. لازمه این شیوه‌ی دگرسانی نظام، دامن‌زدن به یک جنبش نیرومند نافرمانی مدنی و اعمال فشار افکار عمومی و نهادهای بین‌المللی است تا شرایط انتخابات آزاد برای فراخواندن مجلس مؤسسان آماده گردد و سپس قانون اساسی جدید به همه‌پرسی گذاشته شود. طبعاً در صورت مقاومت رژیم، امر فراخواندن مجلس مؤسسان و رفراندم به برافتادن جمهوری اسلامی موکول می‌شود.

در چنین حالتی، حق قیام خشونت‌آمیز مردم علیه حکومت دینی به عنوان یکی از حقوق بین‌الملل مصربه در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر باید به رسیت شناخته شود. چنین حالتی گرچه مطلوب نیست، اما اجتناب از آن به روش سردمندانه جمهوری اسلامی در برابر نافرمانی مدنی بسته است. هر آئینه الیگارشی تشوکراتیک حاکم بر ایران در برابر اعتراض حق‌خواهانه مردم روشی جز خشونت و توسل به اجراء و او باش حزب‌الله در پیش نگیرد، دیر یا زود صدای انقلاب را از طریق انفعالهای توده‌ای خواهد شنید.

بحران سیاسی عمیق در میان "بالائی‌ها" و ناتوانی آنها در حکمرانی به شیوه‌ی گذشته از جمله در دو طرح مختلف رفراندم که در محدوده‌ی نظام عنوان شده، نمود یافته است.

الف) رفراندم برای لواح دولت و لغو نظارت استصوابی که از جانب خاتمی و برخی از نمایندگان مجلس پیشنهاد شده.

ب) رفراندم برای تغییر مفادی از قانون اساسی که از سوی برخی جریانات جبهه دوم خرداد به ویژه مدافعین راهکار "اقدام هماهنگ" عنوان شده.

رفراندم "الف" در تعارض با قانون اساسی نیست؛ حال آن که رفراندم "ب" در قانون اساسی جمهوری اسلامی پیش‌بینی نشده است. به موجب اصل یک صد و هفتاد و هفتم، بازنگری در قانون اساسی به ترتیب زیر انجام می‌گیرد:

"مقام رهبری پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام طی حکمی خطاب به رئیس جمهور موارد اصلاح یا تتمیم قانون اساسی را به شورای بازنگری قانون اساسی با ترکیب زیر پیشنهاد می‌نماید:

۱- اعضای شورای نگهبان ۲- رئیسی قوای سه گانه ۳- اعضای ثابت مجمع تشخیص مصلحت ۴- پنج نفر از اعضای مجلس خبرگان رهبری ۵- ده نفر به انتخاب مقام رهبری ۶- سه نفر از هیئت وزیران ۷- سه نفر از قوه قضائیه ۸- ده نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی ۹- سه نفر از دانشگاهیان.

شیوه کار و کیفیت انتخاب و شرایط آن را قانون معین می‌کند.

مصوبات شورا پس از تائید و امضای مقام رهبری باید از طریق مراجعه به آراء عمومی به تصویب اکثریت مطلق شرکت‌کنندگان در همه‌پرسی برسد"

به این ترتیب تغییر قانون اساسی نیز منوط به فراخواندن مجلس مؤسسان و انتخابات آزاد نبوده، بسته به اراده‌ی رهبری، برگزیدگان وی و نمایندگان مجموعه‌ای از نهادهای انتصابی، قوای سه‌گانه و مؤسسات کارشناسی است. اگر قانون اساسی جمهوری اسلامی فرآورده‌ی مجلس خبرگان رهبری است، تغییر آن نیز تنها می‌تواند به دست معتمدین رهبری صورت پذیرد. به هر رو، انتخابات آزاد و تشکیل مجلس مؤسسان برگزیده نمایندگان مردم در آن جایی ندارد. در این جا نیز همه‌پرسی تنها به عنوان نوعی بیعت با ولی فقیه و آن چه سردمداران حکومت به مصلحت نظام می‌دانند، مطرح است. اصل یک صد و هفتاد و یکم تنها اصلی است که در آن رفراندم مؤسسان به منظور بازنگری در قانون اساسی جمهوری اسلامی، تحت اراده‌ی "مقام رهبری" مورد پذیرش قرار گرفته است. دیگر اصول ناظر بر همه‌پرسی در این قانون تنها بر خصلت رفراندم تقنینی تأکید دارند. اصل ششم قانون اساسی همه‌پرسی را به عنوان یکی از راههای قانونگزاری به رسمیت می‌شناسد. اما اصل ششم پس از اصل پنجم تدوین شده که به موجب آن: "در زمان غیبت حضرت ولی عصر "عجل الله تعالی فرجه" در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده‌ی فقیه عادل و با تقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده‌دار آن می‌گردد." به عبارت دیگر اصل امامت بر اصل حاکمیت مردم مرجع و از این رو رفراندم در جمهوری اسلامی یکی از اشکال دموکراسی مستقیم نیست.

به علاوه بر خلاف قانون اساسی فرانسه، پیشنهاد رفراندم نه از جانب رئیس جمهور بلکه تنها با تصویب دو سوم نمایندگان مجلس میسر است. اصل پنجاه و

نهم مشعر بر این است که: "در مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی معکن است اعمال قوه‌ی مقننه از راه همه‌پرسی و مراجعتی مستقیم به آراء مردم صورت گیرد. درخواست مراجعته به آراء عمومی باید به تصویب دو سوم مجموع نمایندگان مجلس برسد."

مضافاً ویژگی منحصر به فرد قانون اساسی جمهوری اسلامی این است که عمدتاً رفراندم مقننه و نه مؤسسان را به رسمیت می‌شناسد؛ در حالی که رفراندم در کشورهای دیگر اساساً به رفراندم مؤسسان مبتنی بوده است. دلیل این امر را هم باید در بدعت خمینی جستجو کرد که به موجب آن، رفراندم در تأیید نظام، پیش از تصویب قانون اساسی برگزار شد تا به این وسیله قانون اساسی مصوب شورای نگهبان به رأی مردم گذاشته نشود. خمینی به عنوان معمار نظام ولایت فقیه، رأی خواص یعنی علماء و فقهاء را بالاتر از رأی عوام می‌دانست و آن چه را که به نظرش می‌رسید، به همه‌پرسی نمی‌گذشت. از این رو در اصل اول قانون اساسی، به نتیجه همه‌پرسی دهم و یازدهم فروردین‌ماه ۱۳۵۸ در تأیید جمهوری اسلامی اشاره می‌شود و حال آن که اگر حاکمیت مردم منشأ قانون محسوب می‌گردید، "اصل اول" باید به اصل آخر قانون اساسی مبدل می‌شد؛ چرا که خود این قانون باید به همه‌پرسی واگذار می‌شد. به این ترتیب یک بار دیگر می‌بینیم که در قانون اساسی جمهوری اسلامی، رفراندم نه یکی از اشکال دمکراسی مستقیم بلکه نوعی بیعت با رهبر یا ولی فقیه است که به موجب آن "امت اسلام" تبعیت خود را از حکومت دینی اعلام می‌دارد و اراده‌ی خود را به ولی مسلمین

وامی گذارد. نتیجه آن که در این قانون جائی برای رفراندم در خصوص قانون اساسی و مواد آن وجود ندارد.

بنا به اصل پنجاه و نهم قانون اساسی اما می‌توان از رفراندم در حوزه‌ی تقنینی استفاده کرد. در این باره باید خاطرنشان ساخت که اولاً، چنین تصمیمی باید به تصویب دو سوم نمایندگان مجلس برسد؛ و ثانیاً، مطابق با اصل نود و نهم "شورای نگهبان نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجعته به آراء عمومی و همه‌پرسی را بر عهده دارد" و مطابق با اصل یکصد و بیست و سوم، رئیس جمهور تنها موظف است که "مصوبات مجلس یا نتیجه همه‌پرسی را پس از طی مراحل قانونی و ابلاغ به وی امضاء کند و برای اجراء در اختیار مسئولان بگذارد." اصل یکصد و سی و یکم و یکصد و سی و دوم که به هنگام "اصلاحات و تغیرات و تتمیم قانون اساسی مصوب ۱۳۶۸" جایگزین اصل یکصد و سی و یکم قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸ شده، امر ارجاع به همه‌پرسی را در مدتی که اختیارات و مسئولیت‌های رئیس جمهور بر عهده‌ی معاون اول یا فرد دیگری است، ناممکن می‌شمارد. رفراندم جمهوری اسلامی نظیر دیگر نهادهای به اصطلاح انتخابی آن نظیر ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی، و شوراهای شهر و روستا تابعی از اوامر و فرامین ولی فقیه، شورای نگهبان، مجلس خبرگان و شورای تشخیص مصلحت نظام می‌باشد. از این رو نتایج آن را به همان اندازه باید جدی گرفت که وعده‌های شخص خاتمی و مصوبات مجلس ششم را. انتخابات ۹ اسفند ۱۳۸۱ نشان داد که شهروند ایرانی بیهودگی چنین رأی دادن‌هایی را دریافت که است. اما ایده‌ی رجوع به

رفراندم جهت تعیین نظام سیاسی کشور از محدوده‌ی فوق خارج می‌شود. با این حال این ایده از جانب گرایش‌های سیاسی مختلف نظری رضا پهلوی، حشمت‌الله طبرزدی و عباس امیرانتظام مطرح شده است. با این حال پرسیدنی است که رفراندم مخالف نظام، حول چه پرسشی و تحت چه شرایطی باید صورت گیرد. تنها آقای امیرانتظام است که تلاش کرده به این پرسش پاسخی ارائه دهد. به دیده‌ی او، رفراندم باید حول یکی از دو پرسش زیر انجام شود:

(۱) آیا با استمرار نظام جمهوری اسلامی موافق هستید؟

(۲) آیا با استقرار نظام مردم‌سالار موافق هستید؟

پرسش اول جنبه‌ی سلبی دارد و روشن نمی‌کند که نظام جایگزین جمهوری اسلامی چه باید باشد. ولی با فرض این که چنین رفراندمی برگزار شود و اصل ولایت فقیه با اکثریت قاطع آراء رد گردد، معنای آن تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی و فراخواندن مجلس مؤسسان است. در آن صورت پرسیدنی است که در چه شرایطی رژیم به برگزاری رفراندم درباره‌ی اصل ولایت فقیه یا در خصوص استمرار نظام جمهوری اسلامی تن خواهد داد؟

با توجه به این که اصل ولایت فقیه هسته مرکزی نظام است، رژیم تنها زمانی به همه‌پرسی درباره‌ی استمرار یا عدم استمرار نظام جمهوری اسلامی تن خواهد داد که در حال فروپاشی باشد. در چنین شرایطی البته به فراخواندن مجلس مؤسسان نیز تن خواهد داد. پس چه لزومی دارد که به جای فراخواندن مجلس

## مؤسسان برای تغییر کامل قانون اساسی جمهوری اسلامی، از رفراندم برای تغییر اصل ولایت فقیه استفاده شود؟

پرسش دوم آقای امیر انتظام مبنی بر این که، "آیا با استقرار نظام مردم‌سالار موافق هستید؟"، البته جنبه‌ی ایجابی دارد؛ اما نظام مردم‌سالار شکل حکومت را تعیین نمی‌کند. رژیم جمهوری اسلامی نیز می‌تواند مدعی مردم‌سالاری باشد و حال آن که تعریف و تدقیق مختصات و شکل حکومت مردم‌سالار نیازمند تنظیم قانون اساسی جدیدیست. تنظیم چنین قانونی هم مستلزم فراخواندن مجلس مؤسسان است؛ مجلسی که باید منتخب واقعی مردم باشد. قانون اساسی تدوین شده به وسیله این مجلس می‌تواند به همه‌پرسی عموم گذاشته شود. بنابراین اگر طرح رفراندم به عنوان ابزار حاکمیت مردم و دموکراسی مستقیم مد نظر باشد و بر خلاف آن چه که خمینی مرسوم داشته وسیله‌ای برای عوام‌گردی، احراز مشروعیت و تخطیه حاکمیت مردم به دست خود مردم نباشد، آن‌گاه رفراندم مؤسسان را باید به عنوان مرجع نهائی تأیید یا رد قانون مصوب مجلس مؤسسان تلقی کرد.

به هر رو با شکست پروژه‌ی "اصلاح از درون"، مرکز ثقل تحول سیاسی به بیرون از حکومت انتقال پیدا کرده است. اکنون رهبری خاتمی در جبهه‌ی دوم خرداد پایان یافته، خود این جبهه دچار شکاف‌های عمیقی شده و دیگر قادر به حفظ مرزهای خود با "غیرخودی‌ها" نیست. مرحله‌ی "عبور از خاتمی"، آغاز پایان جمهوری اسلامی در تمامیت آن است. در این مرحله صحنه‌ی سیاست به رقابت میان گروه‌های گوناگون مذهبی و ملی-مذهبی تقلیل نیافته، بلکه کل جامعه بر

مبنای شکاف میان لائیک‌ها و طرفداران حکومت مذهبی از هر دست (اعم از ولایت مطلقه یا ولایت مشروطه، جمهوری دمکراتیک اسلامی و حکومت دمکراتیک دینی) قطبی می‌شود.

به یک کلام، شکست پروژه اصلاح جمهوری اسلامی، مقدمه‌ی طرح اصلاحات نظاممند در جهت برآفتدن جمهوری اسلامی است.

## **بخش آخر: فهرست منابع و مأخذ خارجی و فارسی**

Abrahamian Ervand, Iran between Two Revolutions, Princeton, Princeton University Press, 1982.

Arendt Hannah, On Violence, San Diego, N.Y, London, A harvest Book Harcourt Brace and Company, 1969, 1970.

Bates Robert, Economic Analysis of Property Rights, Cambridge, Cambridge University Press, 1989.

Brus Wlodzimiers, Problèmes généraux du fonctionnement de l'économie socialiste, Paris, Maspero (1961) 1968.

Chavance Bernard, Les réformes économiques à l'Est, de 1950 aux années 1990, Paris, Nathan, 1992.

Commons John R. "Institutional Economics", American Economic Review, Vol. XXI, 1931, pp. 648-657.

Dahrendorf Ralf, Réflexions sur la révolution en Europe: 1989-1990, Paris, Seuil, 1991.

Goldstone Jack A., "Reform," in Goldstone J., The Encyclopedia of Political Revolutions, Washington D.C., Congressional Quarterly Inc., 1998.

Hirschman Albert O., Journey Toward Progress, studies of Economic Policy-making in Latin America, New York, The Twentieth Century Fund, 1963.

Hirschman Albert O., Exit, Voice, and Loyalty, Cambridge Mass., Cambridge University Press, 1970.

Hirschman Albert O., "Exit, voice, and loyalty": Further reflections and a survey of recent contributions", Social Science Information, vol 13, no. 1, February 1974, pp. 7-26.

Hobsbawm Eric, Primitive Rebels, Studies in Archaic Forms of Social Movement in the 19th and 20th Centuries, Manchester, The University of Manchester Press, (1959) 1963.

Hobsbawm Eric, The Age of Revolution 1789-1848, Weidenfield and Nicolson, 1962.

Kissinger Henry, Diplomacy, New York, Simon and Schuster, 1994.

Kornai Janos, The Socialist System, The Political Economy of Coordination, Oxford, Clarendon Press, 1992.

Krugman Paul, "Rejecting the world, going it alone will cost plenty," International Herald Tribune, April 19-20, 2003, p.6.

Davis Lance E., and North Douglass, Institutional Change and American Economic Growth, Cambridge, Cambridge University Press, 1971

Machiavelli Niccio, The Prince and Other Political Writings, London, Everyman, (1513) 2001.

Marshall Thomas, Sociology at the Crossroads and Other Essays, London, Heinemann, 1963.

McDaniel Tim, Autocracy, Modernization, and Revolution in Russia and Iran, Princeton, N.J., Princeton University Press, 1991.

Montesquieu, The Spirits of Law, Berkeley, University of California Press, 1977.

North D., Institutions, Institutional Change and Economic Performance, Cambridge University Press. 1990.

Olson Mancur, The Logic of Collective Action, public Goods and the Theory of Groups, Cambridge Mass., London, Harvard University Press, (1965) 1980.

Posner Richard, "A Theory of Primitive Society, with Special Reference to Law", Journal of Law and Economics, vol. 23, 1980, pp. 1-53.

Šik Ota, Plan and Market under Socialism, Prague, Academia Publishing House, 1967.

Tocqueville Alexis de, The Old Regime and the French Revolution, Translated by Stuart Gilbert, New York, Anchor, 1955.

Turgot A.R.J., Réflexions sur la formation et la distribution des richesses (et autres texts), Paris, GT-Flammarion, (1766) 1997.

ابراهیمی زهرا، "فراکسیون گستته، فراکسیون دوم خرداد پارلمان از آغاز تا فرجام"، روزنامه همشهری، دوشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۲

اسناد دادگاه میکونوس ۱، ۲، ۳، پژوهش‌های از آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران - برلن، نشر نیما، ۱۳۷۹، چاپ اول

باقرزاده حسین، "منشور ۸۱ - بیانیه دمکراسی و حقوق بشر در ایران"، ایران امروز، ۲۲ بهمن ۱۳۸۱

باقرزاده حسین، ایران امروز، ۶ خرداد ۱۳۸۲

باقرزاده حسین، "طرح رفاندوم ساختار شکن"، ایران امروز، ۲ اردیبهشت ۱۳۸۲

باقی عmadالدین، "مردم از بحث اصلاحات عبور کرده‌اند"، گفتگویی با بهمن احمدی امویی، سایت امروز، ۷ خرداد ۱۳۸۲

باقی عمال الدین، "آمریکا و غرب دموکراسی را برای منافع خود می‌خواهند"،  
گفتگویی با ایلنا، خبرگزاری کار ایران، جواد خرمی مقدم، سایت ایران امروز، ۱۳

خرداد ۱۳۸۲

"برای اتحاد جمهوری خواهان ایران"، سایت عصر نو، ۷ خرداد ۱۳۸۲

"بیانیه نیروهای فرهنگی سیاسی ایران درباره راهکارهای تقویت توان ملی در برابر  
تهدیدات خارجی"، سایت ایران امروز، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۲

"بیانیه تحلیلی انجمن‌های اسلامی دانشجویان ۲۴ دانشگاه کشور پیرامون تحولات  
عراق و منطقه، بگذارید تا این وطن دوباره وطن شود"، سایت ایران امروز، ۵  
خرداد ۱۳۸۲

بیانیه "جمهوری اسلامی، جمهوری لایک و جایگاه ما" خرداد ۱۳۸۰

پیک‌های رفراندوم، جبهه دمکراتیک ایران، خرداد ۱۳۸۲

تاجزاده سید مصطفی، "بازدارندگی فعال"، در سعید حجاریان، عباس عبدی، سید  
مصطفی تاجزاده، حمیدرضا جلایی‌پور، علیرضا علوی‌تبار، گفتگویی انتقادی،  
اصلاحات در برابر اصلاحات، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۲، صص ۲۳ - ۹

تاجزاده، "گفتگو منتفی نیست"، در سعید حجاریان والخ، ۱۳۸۲، صص ۶۸ - ۶۷

تاجزاده، "چرا خروج از حاکمیت"، همانجا، ۱۳۸۲، صص ۷ - ۸۰

جزئی بیژن، نیروها و هدف‌های انقلاب مشروطیت ایران، پایان نامه تحصیلی زیر نظر جناب آقای دکتر صدیقی، استاد جامعه‌شناسی دانشکده ادبیات تهران،

شهریور ۱۳۴۱

جلایی‌پور حمیدرضا، "گر رقیب نگذارد!" در سعید حجاریان والخ، ۱۳۸۲، صص

۲۳ - ۲۴

جلایی‌پور، "جماع اصلاح طلبان فراموش شده"، همانجا، ۱۳۸۲، صص ۶۷ - ۶۵

جلایی‌پور، "فروپاشی اجتماعی؟!"، همانجا، ۱۳۸۲، صص ۸۳ - ۸۲

جلایی‌پور، "تقویت عرصه عمومی هدف محوری اصلاح طلبی"، همانجا، ۱۳۸۲

صف ۱۱۶ - ۱۰۲

جلایی‌پور، "حضور مستمر و اصلاح طلبانه"، همانجا، ۱۳۸۲، صص ۱۰۲ - ۹۴

جلایی‌پور، "در حاشیه سالروز دوم خرداد، توجه: جنبش اجتماعی ایران به کدام سو می‌رود؟"، سایت عصر نو، ۶ خرداد ۱۳۸۲

جلایی‌پور، جامعه‌شناسی جنبش اجتماعی دوم خرداد"، یاس، سال اول، شماره ۷۷

۱۹، ۱۳۸۲ خرداد

جنبش نو زایی ایران، جمهوری خواهان و مشروطه طلبان متحد شویم ، سه شنبه ۲۵

فروردین ماه ۱۳۸۲

جورآباد س. م.، "در شرایط فعلی چه رفرازومی باید برگزار شود؟" ، سایت ایران

امروز ، ۹ خرداد ۱۳۸۲

حجاریان سعید، عبدالی عباس، تاجزاده سید مصطفی، جلایی پور حمیدرضا،

علوی تبار علیرضا، گفتگویی انتقادی، اصلاحات در برابر اصلاحات ، تهران،

انتشارات طرح نو، ۱۳۸۲

حجاریان، "از مقاهم گنگ بپرهیزیم" در حجاریان والخ، ۱۳۸۲، صص ۲۴ - ۲۳

حجاریان، "چشم انداز این راهکار، بنابر ایسم است" ، همان منبع، صص ۷۰ - ۶۸

حجاریان ، "در حوزه عملی چه باید کرد؟" ، همان منبع ، صص ۱۸ - ۱۱۶

حجاریان، "مشروطه طلبی" ، همان منبع، صص ۱۳۴ - ۱۲۱

"حمایت فعالان فرهنگی، سیاسی ایران از نامه سرگشاده نمایندگان به مقام

رهبری" ، سایت عصر نو ، ۲۷ خرداد ۱۳۸۲

عبدی عباس، "بازدارندگی فعال سخن جدیدی نیست" ، در حجاریان والخ، ۱۳۸۲،

صفحه ۲۸ - ۲۶

عبدی، "خروج از حاکمیت"، همان منبع، صص ۷۷-۸۲

عبدی، "خط قرمز حضور فعال چیست؟"، همان منبع، ص ۱۱۶

عبدی، "امکان تحقق ندارد"، همان منبع، صص ۳۶-۱۳۴

علوی‌تبار علی‌رضا، "انقلابی در هدف، اصلاح طلب در روش"، در حجاریان والخ، ۱۳۸۲، ص ۳۰-۲۸

علوی‌تبار، "ملاحظات راهبردی برای آینده"، همان منبع، صص ۶۴-۳۹

علوی‌تبار، "نقش نیروی خارجی نادیده گرفته شد"، همان منبع، ص ۱۳۹

سحرخیز عیسی، "درباره تظاهرات سیاسی در ایران"، گفتگو با کیوان‌دخت قهاری، سایت عصر نو، ۲۳ خرداد ۱۳۸۲

سحرخیز عیسی، "مطبوعات ایران در دوران اصلاحات، آثار و پیامدها"، سایت ایران امروز، ۹ خرداد ۱۳۸۲

"نامه سرگشاده ۱۲۷ نماینده مجلس خطاب به آیت‌الله خامنه‌ای"، سایت ایران امروز، ۴ خرداد ۱۳۸۲

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸، اصلاحات و تغییرات و تتمیم قانون اساسی مصوب ۱۳۶۸ ، تدوین جهانگیر منصور، تهران، نشر دوران، ۱۳۷۷ ، چاپ پنجم .

دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی د - ق ، جلد دوم، تهران ، موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸

**Islamic Republic of Iran:**  
***Paradoxes of Reform***  
***and***  
***Prospects of Rebellion***

**Mehrdad Baba Ali  
Nasser Mohajer**

**The Islamic Republic of Iran:**  
***Paradoxes of Reform and Prospects of Rebellion***  
Authors: Mehrdad Baba Ali & Nasser Mohajer  
Page Layout: Parvaneh Hedayat  
Print: Bagher Mortazavi  
Publisher: Noghteh Books  
Spring 2004



**Noghteh**  
PO Box 8181  
Berkeley, CA 94707-8181  
U.S.A  
Phone/Fax: 510 636 9140  
URL: <http://www.noghteh.org>

**Noghteh**  
B. P. 157  
94004 Creteil, Cedex  
France



**Islamic Republic of Iran:**  
***Paradoxes of Reform***  
***and***  
***Prospects of Rebellion***

**Mehrdad Baba Ali**  
**Nasser Mohajer**

